

مسائل نظامی و استراتژیک معاصر

مدرس: جناب آقای دکتر اصغر افتخاری

تهیه و تنظیم: حامد ونک

معارف اسلامی و علوم سیاسی، ورودی ۹۱

نثار حضرت فاطمه زهرا (سلام الله علیها) یک صلوات و سوره کوثر

جلسه اول، سه شنبه ۲۰ بهمن ۱۳۹۴

سه شنبه، ۰۹ فوریه ۲۰۱۶

۰۳:۱۳ ب.ظ

بسم الله الرحمن الرحيم

منابع امتحان پایان ترم و میان ترم: دو کتاب معرفی شده + مطالب مطرح شده در کلاس
پایان ترم شامل میان ترم اول هم می شود.

هر جلسه پرسش و پاسخ به مدت ده دقیقه از همه مطالب گذشته انجام خواهد شد.

همان سوالات مطرح شده در پرسش و پاسخ، در میان ترم و پایان ترم مورد ارزشیابی قرار خواهد گرفت.

فعالیت های اضافه نمره خواهد داشت و نمره به کل ترم تعلق خواهد گرفت.

تلفن همراه ممنوع!

بعد از استاد کسی دیر نیاید!

نظر استاد صائب و وارد و ارجح است!!!!

امتحان پایانی به صورت تحلیلی است، بیان نظرات مختلف اهمیت چندانی ندارد.

اولین موضوعی که به عنوان مقدمه نیاز داریم عنوان بحث است که دو واژه نظامی و استراتژیک را باهم آورده

و می خواهیم بررسی کنیم که چرا استراتژی و نظامی باهم به کار رفته است؟

اولین بحث ما شناخت خود استراتژی یا راهبرد و نسبت آن با مسائل نظامی گری است. اینکه راهبرد چیست،

ابتدائاً مثالی می زنم و بعد معنای علمی و مبنایی استراتژی ارائه می شود.

مثلاً برخی از استراتژیست ها فقط می توانند اصول و مبنایی مقوم فکری تکفیر را تعریف و توصیف کنند، اما

راهبرد و این که چه باید کرد را نمی دانند. برخی دیگر بر خلاف گروه اول مبنایی و اصول را نمی دانند، اما

راهبرد و نحوه عملکرد مناسبی ارائه می دهند.

چیستی استراتژی:

۱. گونه شناسی متفکران:

الف) متفکران نظری: کسانی هستند که به تجزیه و تحلیل مسائل می پردازند و از این حیث خوب عمل می کنند، اما ضعف آن ها این است که نمی توانند روش عمل ارائه دهند. لذا این ها معتقدند که علم متولی توصیف، تشریح و تبیین است، حتی اگر به کتاب های برخی فلاسفه علم مراجعه می کنیم، علم را گزاره هایی منطقی می دانند که رسالت آن را توصیف، تشریح و تبیین می دانند، یعنی علم، آن است که بتواند توصیف، تشریح و تبیین کند. این دسته از افراد متولی ارائه راهبرد و شیوه عمل نیستند، فقط عالمانه توصیف و تشریح می کنند و خوب حرف می زنند. مشکلی که به وجود می آید این است که نمی دانند درک و توصیف یک پدیده به تنهایی راهگشا و موثر نیست. مانند اینکه شخصی که سرش درد می کند به پزشک مراجعه می کند، پزشک هم سردرد و عوامل آن را به درستی تشریح می کند، اما نسخه ای تجویز نمی کند. لذا نقد اول این است که توصیف و تشریح و تبیین خوب است، اما هدف اصلی این است که باید بتوانند مشکلی را حل کنند.

ب) متفکران تجربی (مدیریتی): دسته دوم برعکس دسته اول می گویند که نظریه چیزی است که ما بعد از عمل برای توجیه و ترویج عملکرد خود تولید می کنیم، لذا مدیریت و عمل مهم تر است. لذا است که برخی برای علم اهمیتی قائل نیستند و برخی هم برای عمل و مدیریت. لذا این دو دسته دائماً با هم در حال نزاع هستند. وقتی متفکران نظری تئوری پردازی می کنند، عملگرایان و متفکران تجربی آن ها را نقد می کنند که فضایی هستند و در فضای واقعی نیستند، وقتی هم که مدیران تجربی عملکرد ارائه می دهند و عمل می کنند، گروه اول می گویند این ها هزینه زیادی داده اند و علم اندکی به دست آورده اند.

متفکران تجربی می گویند علم یعنی اقدام، اگر دردسر و مشکلی برطرف شد، می توان به آن گفت علم. برای این دسته نتیجه نهایی مهم تر است. بنابراین یک شکافی وجود دارد بین نظر و عمل. نظری ها به سمت تئوری ها و انتزاعیات می روند، اما عمل گرایان به سمت نتیجه و بازخورد مسائل گرایش دارند. مانند تئوری های صاحبان قدرت از سوی نظری پردازان و مشاهده اعمال نفوذ و قدرت توسط عده ای از سوی عملگرایان.

استراتژیست کسی است که هر دو توانمندی را دارد و بین این دو جمع کرده است.

۲. تعریف استراتژی: استراتژی عبارت است از طرحی کلان، جامع، بنیادی و کارآمد که امکان انتقال از نقطه A (موجود) به نقطه B (وضع مطلوب) متناسب با شرایط و امکانات در چشم انداز زمانی معین را به ما ارائه می دهد.

استراتژیست از این حیث به دانشگاهیان و نظریه پردازان نزدیک است، اما از آن طرف به مسائل اجرایی هم مسلط است و بعد از این که چارچوب نظری ارائه داد، شیوه عمل ارائه می دهد. دانشگاهیان همیشه می گویند علوم انسانی نسبت های مختلفی دارد، اما و اگر های زیادی می آورند که از نظر علمی درست است، اما شیوه عمل و راهبرد ارائه نمی کنند. نظریه دانشگاهی به دلیل اینکه متغیر های مختلفی را در بر می گیرد، همیشه درست است، اما مدیران در حوزه عملیاتی به راهبرد احتیاج دارند که بدانند چه کاری باید انجام دهند تا نتیجه مورد نظر و مطلوب به دست آید. مدیران با این دست نظریات راحت تر ارتباط برقرار می کنند، که علت آن هم مشخص بودن و قابل فهم بودن آن است، اما نکته ای که وجود دارد این است که تجزیه و تحلیل درستی وجود ندارد و مبتنی بر تجربه اشخاص است.

استراتژیست مبانی و اصول را می شناسد و تحلیل می کند، اما از نظریه پردازی صرف فاصله می گیرد و به شیوه عمل می پردازد، به گونه ای که این شیوه عمل قابل دفاع و منطقی باشد.

بعد از جنگ جهانی هانتینگتون آینده جهان را به صورت برخورد تمدن ها ترسیم کرد و دنیا را به ۷ تمدن تقسیم کرد و گفت که تنها دو تمدن اصلی وجود دارد، تمدن اسلامی و تمدن لیبرالی غربی. این نظریه علمی هانتینگتون بود که استراتژی او را هم مطرح می کرد. از روی نظریه برخورد تمدن ها، یک استراتژی تولید کرد و ایران را نماینده تمدن اسلامی دانست و گفت که ایران یا تمدن اسلامی به تنهایی کاری از پیش نخواهد برد و به دنبال یک ائتلاف با جبهه کنفیوسی به نمایندگی چین است، تا با این دو جبهه مقابل تمدن لیبرالی بایستد که نماینده این جبهه آمریکا است و لذا به آمریکا این استراتژی را ارائه کرد که باید از ائتلاف و اتحاد ایران و چین جلوگیری کند.

نظریه گفتگوی تمدن ها یک نظریه علمی بود، اما نظریه برخورد تمدن ها یک استراتژی بود که توسط هانتینگتون ارائه شد.

استراتژی نظریه های غنی شده است که بین نظر و عمل پل می زند و این دو را به هم مرتبط می کند. مانند پزشکی که علاوه بر توضیح نحوه ایجاد سردرد، یک نسخه هم تجویز می کند. برای همین است که استراتژی ها واقعاً در عرصه عمل قابل کنترل هستند، اگر چیزی قابل کنترل نباشد، آن را از استراتژی بودن خارج می کند. استراتژیست باید به قدری دقیق صحبت کند که مشخص باشد در نهایت اشتباه کرده است یا نه؟ بنابراین استراتژیست ها باید ریسک اثبات نظریه و استراتژی خود را بپذیرند، نه اینکه طوری شیوه عمل ارائه کنند که هر اتفاقی بیفتد، نظر او قابلیت رد کردن نداشته باشد. نظام سیاسی و کشور به استراتژیست بیشتر اهمیت می دهد و نظر او صائب است.

استراتژی در رابطه و تعامل بین نظر و عمل تولید می شود، نه نظر و نه عمل به تنهایی تولید استراتژی نمی کنند. اگر نسل استراتژیست ها رشد پیدا کند، ریسک مدیریت کاهش پیدا می کند.

(اشاره به ماجرای یارانه ها و جلسه ای که برای قانع کردن مردم برای انصراف از دریافت یارانه برگزار شد. در این جلسه گفته شد که روحانیت و جریان های سیاسی با هم متحد شوند و از لحاظ شرعی و سیاسی جوی راه بیندازند تا مردمی که احتیاجی به دریافت یارانه ندارند، انصراف دهند. در عمل به حداقل برآورد که ۱۵ درصد بود، هم نرسید و در عمل تنها دو، سه درصد انصراف دادند. این ضعف استراتژی دولت در این زمینه بود.)

مثال هایی از این دست نشان می دهد که ما باید بر روی مسئله استراتژی پردازی تمرکز کنیم که با این سیستم آموزشی فعلی امکان ندارد.

منظور از استراتژی یک پروسه پیچیده است که در تعریف گفته شد.

اگر استراتژیست در مناصب مدیریتی قرار بگیرد، ممکن است به استبداد رأی بینجامد، یعنی ممکن است نظرات دیگر را وارد نداند، که اتفاقاً این مسئله از جهتی برای استراتژیست لازم است، یعنی استراتژیست باید بر روی نظر خود اصرار و از آن دفاع کند و به آن ایمان داشته باشد. اگر استراتژیست به حقیقت نظر خود ایمان نداشته باشد، نباید آن را تجویز کند.

۳. ویژگی های استراتژی:

الف) کلان: ویژگی استراتژی این است که بر روی مسائل کوچک و جزئی متمرکز نمی شود، بلکه خط سیر و کلیات را مشخص می کند. ورود به مسائل جزئی کار مدیر اجرایی است. استراتژیست باید از بالا به مسائل نگاه کند، نه اینکه به مسائل جزئی وارد شود. استراتژیست هواپیما است و مدیر اجرایی ماشین!!!

ب) جامعیت: اقتضای این کلان نگری، جامعیت و جامع نگری هم هست. جامعیت این است که ابعاد مختلف هر مسئله در نظر گرفته و برای هر کدام از این ابعاد راه حل و راهبردی ارائه شود.

سوالات این جلسه:

تعریف استراتژی

نسبت بین استراتژی با نظر و عمل

ویژگی های استراتژی

جلسه دوم، سه شنبه ۲۷ بهمن ۱۳۹۴

سه شنبه، ۱۶ فوریه ۲۰۱۶

۰۳:۱۸ ب.ظ

بسم الله الرحمن الرحيم

ویژگی های استراتژی:

۳. ثبات نسبی: استراتژی های اصولاً دارای میزانی از ثبات هستند که به آن ثبات نسبی گفته می شود. چون استراتژی در سطح کلان طراحی می شود، تغییرات جزئی در طرح کلان مؤثر نیست. مانند تحولات کف رودخانه که در بالا نمودی ندارد، مگر اینکه خیلی شدید باشد. وقتی در مقام طراحی استراتژی هستیم از یک چشم انداز کلان یا بلند مدت به موضوعات نگاه می کنیم، لذا تغییر و تحولات موردی نمی تواند در روند استراتژیک ما تأثیر داشته باشد. واژه «نسبی» به این دلیل است که یک درصدی از امکان بازنگری در استراتژی ها وجود داشته باشد و متعصب نباشد.

در ثبات نسبی هم مسئله تغییر به صورت محدود و اندک پذیرفته می شود که متناسب با مؤلفات هستند، از طرف دیگر باید روند یکسان در آن لحاظ شود. مثلاً وقتی می خواهیم از نقطه آ به نقطه بی برسیم، با طراحی استراتژی با همه ویژگی های آن طراحی می شود، این استراتژی ممکن است به دو صورت پیش رود: یک اینکه دچار تغییرات بنیادی شود، که یا متوجه آ می شود و منافع آن را به خطر می اندازد (مانند حکومت شاه که به اسرائیل نگاه دوستانه داشت و تغییر حکومت آن به جمهوری اسلامی). بعضی اوقات این تغییر روی بی واقع می شود، مثلاً ما در مناسبات خود با کشوری مثل یمن، می بینیم که شرایط به نحوی تغییر می کند که گاهی سیاست تقابل، با همکاری عوض می شود. بعضی اوقات تغییر در محیط اتفاق می افتد، مثلاً منطقه خاور میانه دچار التهاب شدید امواج تکفیری است، لذا ممکن است رابطه با عراق و سوریه تغییر کند، ضمن اینکه در کلان تفاوت و مرزبندی نداشته باشیم، که این مقتضای شرایط محیطی بود. مانند کنترل ویزا و گذرنامه در اربعین سال گذشته که شرایط بسیار امنیتی بود و ممکن بود اتفاقاتی رخ دهد.

بنابراین اگر در یکی از این سه مؤلفه تغییر رخ دهد، استراتژیست ها این موارد را در طراحی استراتژی وارد می دانند و ممکن است یا با تغییری کوچک استراتژی کارآمدی خود را باز یابد، یا اینکه نیاز به طراحی یک استراتژی جدید به وجود آید.

بنابراین باید یک سری اصول مشترک بین آ و بی حفظ شود تا ثبات وجود داشته باشد و اهداف محقق شود. تغییرات مکرر و دنباله دار در حوزه استراتژیک، اولاً میزان اعتماد بازیگران دیگر را کاهش می

دهد، چون طراحی استراتژی برای اجماع سازی است و اگر قرار باشد به کرات تغییر کند، دیگر بازیگران اعتماد نمی کنند تا مقاومت کند. ثانیاً استراتژی و طراحی و اجرای آن هزینه بسیاری دارد، لذا از لحاظ منفعت اقتصادی هم به صرفه نیست.

مجموعاً می پذیریم که تغییر ممکن است در استراتژی ها رخ دهد، اما اصل بر ثبات است. لذا کشور ها در صورتی که استراتژی ها با موانع جزئی مواجه شود، حتی المقدور آن را حفظ می کنند مگر اینکه واقعاً دیگر نتوان با آن ادامه راه داد. لذا ثبات در استراتژی مهم است.

(تصمیم بد را اجرا کردن، بهتر از این است که در انتظار تصمیم خوب مرتباً استراتژی را تغییر داد.) لذا در مرحله طراحی استراتژی باید به گونه ای عمل کرد که نیاز به تغییر نباشد.

۴. ایستگاه های عملیاتی: استراتژی درست است که یک خط مشی برای رسیدن از آ به بی را طی می کند، اما به این معنی نیست که استراتژی یک خط مستقیم است، در عمل اینگونه نیست، در عمده موارد استراتژی ها پیوسته و به صورت خط مستقیم نیستند و معمولاً دارای جهت گیری های متفاوت اند و به اصطلاح زیگزاگی هستند، هر چند ثبات اصلی حفظ می شود. بین استراتژی و تاکتیک، سیاست و مفاهیم دیگری وجود دارد، آن چه که در اینجا باید به آن اشاره کنیم این است که: استراتژی ضرورتاً یک اقدام مستقیم و غیر قابل تأنیف ایستگاه های عملیاتی است. منظور از ایستگاه های عملیاتی همین شکست ها و تغییر مسیر ها در راه رسیدن از آ به بی در یک استراتژی است. مانند اینکه در یک مسیر، به یک دره برسیم. این مسئله لازمه استراتژی است. در بحث های هسته ای این مسئله خیلی مهم بود، ممکن است در یک مرحله با طرف مقابل تقابل مستقیم کند، اما ممکن است بعضی وقت ها مسیر تغییر کند تا نتیجه بی حاصل شود. در همه این موارد، طراحان استراتژی باید متوجه ایستگاه های عملیاتی باشند، چرا که این ایستگاه های عملیاتی در ظاهر ممکن است با اصول اصلی و اساسی مخالفت کند و متضاد باشد. آن چه که باید به آن توجه داشت این است که بدانیم آیا این ایستگاه عملیاتی درست طراحی شده است یا خیر؟ باید دید که بعد از این ایستگاه های عملیاتی، چه مسیری اندیشیده شده است.

کسانی که از استراتژی صحبت می کنند، در قالب استراتژی ممکن است سیاست های متنوعی طراحی شود. درک رابطه این سیاست ها با ایستگاه های عملیاتی درک می شود، چرا که امکان ایجاد شائبه در ثبات مسیر وجود دارد. مانند عقب نشینی در یک جنگ، که برای ترمیم قوا عقب نشینی می کنند، و با تجدید نیرو به دشمن حمله می کنند.

این ویژگی های مذکور در زمان اجرا باید مورد توجه باشد تا درست به کار برده شود. از طرف دیگر معنای استراتژی این نیست که فقط باید سرمان را پایین بیندازیم و مستقیم برویم. که ما هدف را پیدا

کرده ایم و به طرف آن می رویم. استراتژی یعنی لحاظ کردن همه مشکلات و موانع احتمالی در مسیر رسیدن به مطلوب.

استراتژیست های موفق امروز باید بتوانند حداکثر توانایی خود را بسیج کنند تا این ایستگاه را به خوبی بشناسند و درست برنامه ریزی کنند تا در صورت نیاز، به موقع از آن استفاده کنند. معمولاً تفکرات استراتژی یا استراتژیست ها اینگونه هستند که می نشینند و بازی طرف مقابل را پیش بینی و نتیجه و عمل متقابل آن را نیز طراحی می شود.

۵. جمعی و نهادی: کالاهای استراتژیک معمولاً جمعی و نهادی هستند. جوامع انسانی به شدت پیشرفته شده اند، لذا نهاد هایی شکل گرفته، که بسیاری از نکات را در نظر می گیرند. تفکر استراتژیک باید به صورت جمعی شکل بگیرد تا زوایا و جوانب کلی آن اتفاق بیفتد و اکثر مردم شراکت کنند. فعالیت استراتژی، یک فعالیت اقتصادی است. برای همین است که فعالیت جمعی آن به صرفه است.

۶. میناگرا (مبنایی)

۷. سطح بندی

الان بحث نظامی از این حیث در کنار استراتژی می نشیند، و الا امروز استراتژی فقط در نظامی گری به کار برده نمی شود، چندین نمونه استراتژی وجود دارد. این دلیل یا چرایی قرار گرفتن نظامی گری در کنار استراتژی است.

سیاست ناظر بر برنامه عملی برای تحقق یک بخشی از استراتژی است، یعنی استراتژی به تاکتیک ها تقسیم می شود که هر کدام دلالت های سیاستی دارند، یعنی سیاست بخشی از این استراتژی است.

نیم ساعت انتهای کلاس نبودم.

جلسه سوم، سه شنبه ۴ اسفند ۱۳۹۴

سه شنبه، ۲۳ فوریه ۲۰۱۶

۰۳:۰۶ ب.ظ

بسم الله الرحمن الرحيم

در جلسه گذشته بحث های مربوط به طراحی استراتژی در قالب ویژگی های آن گفته شد. گفته شد که استراتژی ها باید پلکانی باشند و هر پلکان مقطعی خاص از استراتژی را نشان می دهد که از یک نقطه موجود

شروع می کنیم و به ایستگاه بعدی می رسیم تا نقطه موجود را منتقل کنیم و بتوانیم رفته رفته و به تدریج به نقطه مطلوب نهایی برسیم.

آن چه که این جلسه به آن اشاره می کنیم سلسله مفاهیمی است که در مباحث استراتژیک به آن ها نیاز داریم، به عبارت دیگر مباحث و واژه هایی وجود دارد که در مواردی اشتراک و در مواردی افتراق با مباحث استراتژیک دارد. افزون بر اینکه اگر با این واژه ها آشنا شویم، در طراحی استراتژی این مفاهیم کمک خواهند کرد و گام های پیش رو را نشان می دهند.

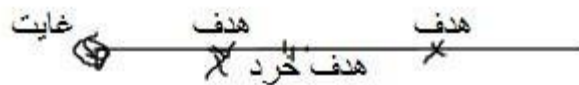
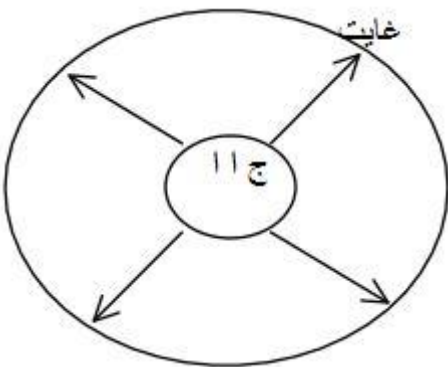
بسته های مفهومی یا سلسله مفاهیم مرتبط با استراتژی:

برخی از مفاهیم مورد نظر، عام و کلان هستند و به مفاهیم بالادستی استراتژی تقسیم بندی می شوند و حاکم بر مباحث استراتژیک هستند و در موارد دیگری هم کاربرد دارند ولی آن چه که بیشتر مورد نظر است، تأثیراتی است که بر مباحث استراتژیک می گذارند. اما مفاهیم پایین دستی مختص استراتژی هستند.

۱. اصول مبنایی: به مبانی و گزاره های معرفتی و ایدئولوژیکی اطلاق می شود که خط مشی های کلان و جهت گیری های اصلی را مشخص می کنند. یعنی وقتی می خواهیم طراحی استراتژی کنیم، نیاز به یک سری داده اولیه داریم، استراتژی به عنوان یک محصول علمی، تابع یک چیزهایی است که اول باید به ما داده شود. وقتی می خواهیم استراتژی امنیت ملی یا کلان ملی بنویسیم، باید بدانیم که خط مشی های کلان امنیت ملی چیست؟ داده های اولیه در این مورد چیست؟ چرا که با هر دسته از این داده ها می توان یک استراتژی مجزا و متفاوت طراحی کرد. مثلاً هم می توان برای کشوری که نمی خواهد با آمریکا رابطه داشته باشد استراتژی امنیتی طراحی کرد، هم برای کشوری که می خواهد با آمریکا ارتباط داشته باشد.

در نتیجه این داده ها، غایات استراتژی مشخص می شود. غایت ها آرمان هایی هستند که در نهایت یک مسیر مشخص حاصل می شوند. اهداف در میانه راه رسیدن به غایت وجود دارد که به آن هدف خرد گفته می شود. ما باید از طریق این خط مشی ها و جهت گیری ها به غایت ها که اهداف کلان دوردست هستند برسیم. اگر بدانیم فلسفه جمهوری اسلامی ایران در امنیت چیست؟ طراحی ما متفاوت است و وقتی این را بدانیم، به گونه ای استراتژی طراحی می کنیم که جهت فلش حرکت نهایتاً به سمت غایت اصلی جمهوری اسلامی باشد. اگر جهت کلی و غایت اصلی مشخص باشد، جهت طراحی استراتژی مشخص می شود.

اصول مبنایی دارای بالاترین سطح معرفتی است و از جنس ایدئولوژی هایی است که اعضای جامعه به آن باور دارند.



نظام های سیاسی اصول مبنایی خود را دارند، جمهوری اسلامی با روایت و تلقی ما از اسلام و سیاست، اصول مبنایی متفاوتی دارد. از جمله اعتقاد به نظام سیاسی ولایت فقیه و نیز «سیاست عین دیانت است» که مختص جمهوری اسلامی است. اگر استراتژیست این اصول مبنایی را ندارد، ممکن است در طراحی خود در جهت مخالف یا عکس حرکت کند و زحمات بسیاری که در این راه کشیده شده است، نتیجه عکس بدهد. مثلاً در حوزه توسعه فنی و تکنولوژیک، جمهوری اسلامی ایران در ۱۵ سال قبل از برخی کشورهای آفریقایی هم عقب تر بود، اما این مسئله با روند توسعه در تضاد بود. لذا هدف ارتقاء شبکه اینترنت در کشور و ۱۵ برابر کردن کاربران اینترنت در کشور قرار گرفت. امروزه در رنکینگ ها پایین نیستیم، ولی امنیت و فرهنگ ما تخریب شده است، یعنی محتوای درستی فراهم نشده و به جای پیشرفت، ضرر کردیم. دولت های مختلف هم در این راه زحمات زیادی کشیده اند و به صورت «فرم، فرم» زحمت های زیادی کشیده است، اما به مبانی و اصول مبنایی خود نزدیک نشده ایم. استراتژی طراحی شده در این مسئله متناسب با استانداردها و اصول مبنایی غربی انجام شده و لذا با جمهوری اسلامی همخوانی ندارد.

خط مشی ها باید از سوی نظام یا کسی که نیاز به استراتژی دارد، به استراتژیست داده شود تا او بتواند طراحی کند، به نحوی که غایات مورد نظر حاصل شود.

۲. وضعیت یا توان طبیعی (Natural status): این که ما چه چیزهایی می خواهیم و غایات ما چیست یک مسئله است، و اینکه الان چه ظرفیت هایی داریم بحث دیگری است. مثلاً یک ماشین طراحی می کنند که در صورت وجود همه شرایط مناسب و ایده آل، تا ۱۷۰ کیلومتر بر ساعت سرعت بگیرد، ولی از این بیشتر سرعت نمی گیرد. در توان طبیعی فرض بر این است که همه عوامل در بهترین حالت

خود قرار دارد و نهایت خروجی و بازدهی عوامل مختلف حاصل می شود تا بدانیم که در نهایت تا چه حدی غایت محقق می شود. استراتژی ها بر اساس نهایت توان و ظرفیت طبیعی موجود طراحی می شود. نباید در طراحی های استراتژیک به سمتی برویم که در حرف و نظر خیلی خوب باشد، ولی در عمل ممکن نباشد. استراتژی این نیست که بتوان حرف خوب زد، هر چند که این کار ساده نیست، اما باید حرف ها در عمل امکان تحقق داشته باشد.

تنها راهی که می توان ظرفیت موجود را افزایش داد، دستکاری و تغییر در عوامل مربوط به توان طبیعی است. توان طبیعی از جمع تمام ظرفیت های نرم افزاری، سخت افزاری، مالی و... به صورت اتم و اکمل به دست می آید و در صورتی که توان طبیعی به دست آمد، استراتژیست حق ندارد بیش از این توان، استراتژی طراحی کند. طراحی استراتژی بیش از توان طبیعی، موجب ضرر و آسیب به نظام و سیستم مورد نظر می شود.

این ساختار خیلی مهم است، یعنی باید بدانیم که چه ساختار، استعداد و توانمندی ولو به صورت بالقوه داریم. علم به توان طبیعی باید قبل از طراحی استراتژی انجام شود. توان طبیعی به دو دسته سخت افزاری و نرم افزاری تقسیم می شود و متناسب با ایدئولوژی و جهان بینی غالب، شاخص های آن معین می شود. آن چه که برای استراتژیست مهم است این است که از مجموعه اصول مبنایی و توان طبیعی، یک خروجی به دست آورد که دکتترین است و ترکیب این دو است.

۳. دکتترین یا رهنامه: به اصول و گزاره هایی اطلاق می شود که از رهگذر تعامل اصول مبنایی با توان طبیعی هر بازیگر تولید می شود. اینکه توان طبیعی و اصول مبنایی صورت بالادستی دارد، دکتترین ها به نوعی ثبات دارند و معمولاً تغییرات کمی دارند. معمولاً با انقلاب ها دکتترین جدید تولید می شود. دکتترین ها سند بالادستی استراتژی است. جمهوری اسلامی الان در مباحث نظامی و استراتژیک دکتترین های مناسبی دارد و مسیر درستی در پیش گرفته است، اما در حوزه های فرهنگی و اقتصادی و سیاست خارجی مشکلات بسیاری وجود دارد.

دکتترین جنبه های آرمانی و بالادستی دارد و بسیاری از چیزهایی که در دکتترین پذیرفته ایم به صورت ایده آل و آرمانی بروز می یابند.

این سه عنصر، اصول و مبنایی بالادستی استراتژی ها هستند که سمت و سوی حرکت را مشخص می کنند، هر چند که ممکن است به صورت تمام و کمال محقق نشود. دکتترین به استراتژی ها جهت می دهد که استراتژی طراحی شود. استراتژی برای حرکت طراحی می شود، ولی دکتترین ها به صورت غایت هستند، لذا ممکن است به آن نرسیم. اما استراتژی جنبه عملیاتی دارد و ناظر به شرایط و نازل تر از دکتترین است، لذا استراتژی باید تحقق یابد، هر چند ممکن است ۸۰ درصد آن محقق شود. دکتترین روی آسمان بنا نهاده می شود، ولی استراتژی یک پای خود را روی زمین می گذارد و با دکتترین هم مرتبط و با آن متصل است.

خط مشی ها، گارد ریل ها و مبانی و راهنماهایی است که در کنار راه و مسیر حرکت قرار دارند و حدود و محدودیت ها را نشان می دهد.

جلسه چهارم، سه شنبه ۱۱ اسفند ۱۳۹۴

سه شنبه، ۰۱ مارس ۲۰۱۶

۰۱:۰۱ ب.ظ

بسم الله الرحمن الرحيم

در جلسه گذشته حوزه بالادستی استراتژی گفته شد.

براساس اسناد و مبانی بالادستی به استراتژی دست می یابیم که کلان ترین سطح حرکت یک جامعه است. البته استراتژی ها لایه لایه هستند، یک استراتژی برای کل جمهوری اسلامی، یکی برای قوه قضائیه، یکی برای قوه مجریه، یکی برای یکی از وزارت ها و..... طراحی می شوند.

وقتی برای نظام و کشور استراتژی طراحی می شود، که به آن استراتژی «ملی» می گویند، این استراتژی می شود سند بالادستی برای خرده استراتژی های دیگر. مثلاً وقتی دولت می خواهد استراتژی طراحی کند، باید به این استراتژی کلان و ملی توجه کند، و وقتی یکی از وزارتخانه ها می خواهد استراتژی طراحی کند، باید به استراتژی کلی دولت توجه کند و الخ. استراتژی ها نشان می دهند که چگونه باید حرکت کرد. خرده نهاد های جامعه، نباید همان اظهارات اولیه نهادهای بالادستی را تکرار کنند، یا جای او را بگیرند. مثلاً نباید دولت مسائلی را که به رهبری مربوط می شود، فقط سخنان رهبری را تکرار کند، یا وزارت خانه ها و ادارات و....

سوالاتی که برای طراحی استراتژی نیاز داریم:

۱. الان کجا هستیم؟ باید وضعیت موجود را بشناسیم و بدانیم کجا هستیم؟ تا موقعیت خود را درست بشناسیم و بر اساس آن استراتژی پردازی کنیم.
۲. به کجا می خواهیم برسیم؟ منظور نقطه مطلوب است.
۳. شرایط (اعم از مثبت و منفی): وضعیت اصلی و پیش فرض. شرایط ناظر بر ما است، یعنی مجموعه مسائل موجود.

۴. محیط چگونه است؟ به این معنی که محیط پیرامونی چگونه است و چه محدودیت هایی وجود دارد؟ در نتیجه این چهار سوال، محصولی به دست می آید که به آن استراتژی می گویند. این که گفته می شود مسائل استراتژیک در نظام، فقط به معنی مسائل مهم و اصلی (مانند جمعیت، امنیت و....) نیست، بلکه گاهی به معنای مسائل معرفتی است، یعنی همین سلسله مراتب را رعایت نکردن، مثلاً دولت به جای رهبر بنشیند.

مثلاً ممکن است حرفی درست باشد، اما هر کسی نباید آن را بگوید. مثلاً وقتی استاد دارد صحبت می کند، کسی نباید بگوید احسنت! قبیح است! ولی وقتی دانشجویی صحبت می کند و بحثش درست است، استاد به او می گوید احسنت و این خوب است.

مسائل استراتژیک فقط از جنس موضوعات بیرونی نیستند، بلکه اگر همین استراتژی به درستی رعایت نشود و ساختار آن درست شناخته و به آن عمل نشود، این خودش مشکل استراتژیک است. مثلاً وقتی رهبری چیزی می گویند، نباید صد نفر دوباره آن را تکرار کنند، چون هیچ مشکلی حل نمی شود. بلکه باید یک طرح عملیاتی طراحی و اجرا شود. مثلاً وقتی گفته می شود باید همدلی داشته باشیم، دولت باید سوال کند که چه کار باید بکنیم که همدلی افزایش پیدا کند؟ و متناسب با آن برنامه ریزی کند. و آلا اینکه فقط گفته شود همدلی خوب است، همدلی خوب است، یا روی خودرو های نیروی انتظامی نوشته شود سال همدلی و همزبانی، اگر چه از نظر تبلیغاتی مناسب است، ولی به نتیجه درست و مطلوب منتهی نخواهد شد.

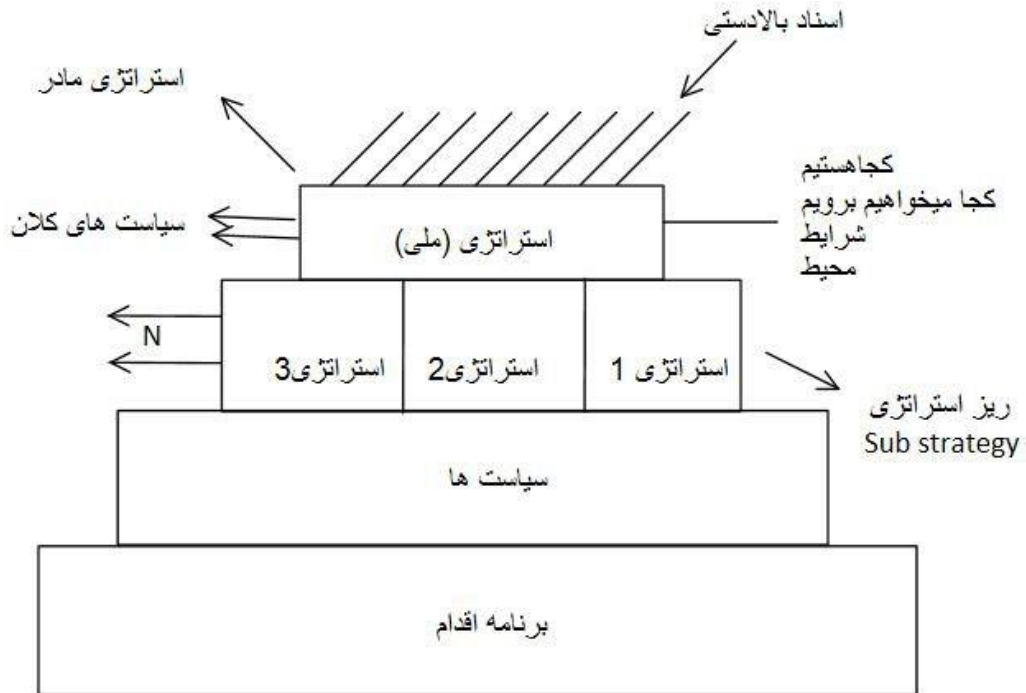
استراتژی از جنس اقناع و برنامه عملیاتی کلانی است که مبتنی بر سوالات ذکر شده، طراحی می شود. استراتژی یک جامعه و واحد سیاسی که طراحی شد.....، که خیلی خیلی مهم هستند و متأسفانه در جامعه ما کسی عهده دار و متولی چنین کاری نیست، بلکه در بهترین حالت، هر نهادی برای خودش استراتژی پردازی می کند. استراتژی یک واحد سیاسی و جامعه که طراحی شد، باید بین قوای مختلف تقسیم شود و بخش و سهم هر کدام مشخص شود. بر خلاف این مسئله، هر کدام از قوای کشور استراتژی و عملکرد خاص خود را دارند که این استراتژی ها الزاماً با هم همسویی ندارند و گاهی ممکن است کاملاً متضاد و متناقض باشند. معمولاً هم این استراتژی ها بدون اطلاع دیگر واحد های سیاسی طراحی و عملیاتی می شود.

وقتی استراتژی ها بر اساس اصول و مبانی بالادستی طراحی شد، باید تقسیم کار شود. هر چه قدر که این اسناد بالادستی و استراتژی بالادستی و ملی، منسجم تر و صحیح تر طراحی شود، استراتژی های زیردستی بهتر طراحی و اجرا می شوند. قوای مختلف باید با هم هماهنگی داشته باشند تا به یک استراتژی واحد برسند و مشخص شود که سهم هر کدام چه قسمتی از استراتژی است تا نهایتاً بهترین نتیجه حاصل شود و از موازی کاری و کارهای تکراری جلوگیری شود.

استراتژی های ملی، جنبه حیاتی دارد نسبت به خرده استراتژی های قوای مختلف. ممکن است البته این خرده استراتژی ها خیلی تکرار شود و مدام خرد شود تا به یک اداره برسد. ولی از لحاظ استراتژی، استراتژی ملی، استراتژی مادر است که بقیه خرده استراتژی ها باید بر اساس این استراتژی طراحی و اجرا شود.

وقتی در جمهوری اسلامی دیدند این استراتژی ملی طراحی نمی شود، چیزی مطرح شد به نام «سیاست های کلان». این سیاست های کلان تا موقعی که استراتژی تولید شود، بهترین گزینه است برای رفع این نیاز. وقتی استراتژی طراحی شود، سیاست های کلان کنار گذاشته می شود. سیاست های کلان چیزی است که بر نهادهای پایین تر از رهبری تسلط دارد. این سیاست های کلان مدام اصلاح می شود و روشمند است. این

سیاست های کلان باید در شیوه ای هدفمند و با متولی شدن بخشی جدید به طراحی استراتژی منتهی شود. سیاست های کلان نسخه بدیل و جایگزین استراتژی هستند تا زمانی که خود استراتژی ها طراحی شوند، لذا الزاماً کامل نیستند، هر سال باید اصلاح شوند و....



سیاست

حالا نوبت به سیاست می رسد. استراتژی ها که طراحی شدند، لایه طراحی آن ها یک جایی باید تمام شود. استراتژی ها طراحی کلان است و اگر برای بخش های جزئی آن، طرح عملیاتی و سیاست طراحی نشود، و دوباره استراتژی نوشته شود، به نتیجه منتهی نمی شود. خرده استراتژی باید نهایتاً دو یا سه مرحله خرد شوند، نه اینکه همه بخشها استراتژی داشته باشند. لذا حجم رؤسا زیاد است. سند استراتژی که طراحی شد باید رفت به سمت سیاست.

سیاست عبارت است از بازتعریف استراتژی ها در چارچوب زمانی مشخص جهت تعیین برنامه های عملیاتی. یعنی خوبی سیاست این است که حرف های بزرگ استراتژی را در جامعه روز به صورت عملیاتی معنا می کند. مثلاً وقتی گفته می شود که فلان اداره استراتژی اش افزایش کارآمدی است، در سیاست گفته می شود که باید یک دسته مشخص از اقدامات عملیاتی انجام شود تا استراتژی محقق شود. مثلاً گفته می شود که می خواهیم به مشهد برویم. این یک استراتژی است، خرید بلیط خوب، رزرو هتل خوب و طی مسیر راحت، می شود سیاست هایی که استراتژی را محقق می کند.

جمع سیاست های یک استراتژی تقریباً همان استراتژی است، هر چند که به صورت صد در صد محقق نمی شود و ۷۰ - ۸۰ درصد آن عملی می شود. استراتژی باید به سیاست های کوچک خرد شود. شأن عملیاتی استراتژی بالا است و بسته هایی جلوی شما می گذارد که باید در آن ها برنامه های عملیاتی قرار داد و این برنامه های عملیاتی باید به گونه ای باشند که استراتژی ها را محقق سازند.

خوبی سیاست، عملیاتی بودن آن است. زیر مجموعه سیاست چیزی شکل می گیرد به نام برنامه اقدام. برنامه اقدام ریزترین سطح است، یعنی اینکه چه کسی چه کاری باید انجام بدهد؟ مثلاً در مسافرت مشهد به کسی گفته می شود که تو فردا فلان ساعت برو فلان جا فلان نوع بلیط را به این تعداد خریداری کن. برنامه اقدام کاملاً قابل کنترل و رصد است.

استراتژی لایه لایه تعریف می شود، ممکن است در طراحی سیاست، دوباره کسی استراتژی طراحی کند، با اینکه زحمت زیادی کشیده است. یا مثلاً کسی که می خواهد برنامه اقدام طراحی کند، مدام زحمت می کشد، ولی در سطح سیاست باقی می ماند.

یکی از مسائل استراتژی این است که سلسله مراتب استراتژی درست اقدام نمی کند و استراتژی ها، دوباره منجر به تولید استراتژی می شود و یک عمل درست انجام نمی شود. برنامه اقدام خیلی مهم است و نمی توان از آن عدول کرد و گذشت.

جلسه پنجم، سه شنبه ۱۸ اسفند ۱۳۹۴

سه شنبه، ۰۸ مارس ۲۰۱۶

۰۱:۵۹ ب.ظ

بسم الله الرحمن الرحيم

در جلسه گذشته، سلسله مراتب اسناد بالادستی و پایین دستی استراتژی گفته شد. یعنی از حیث تفکر استراتژیک باید یک سری داده داشته باشیم تا وارد طراحی استراتژی شویم که به آن اسناد بالادستی می گویند. با طراحی استراتژی ها، این استراتژی می شکنند و خرد می شود به خرده استراتژی ها. این محصولات استراتژیک اهمیت بسیاری دارد که عبارت است از: خرده استراتژی، سیاست و برنامه های اقدام.

غایت مجموعه هرم استراتژی (که در جلسه گذشته تصویر آن آمده است) اصول مبنایی است که جنبه انتزاعی و غایی دارد. کف این هرم هم برنامه اقدام است که عملیاتی، ریز و جزئی است. ویژگی برنامه اقدام این است که شاخص سنجی می شود و هر بخش آن جداگانه سنجیده می شود. اگر تفکر استراتژیک به برنامه اقدام منجر نشود، همه می توانند مدعی شوند. مثلاً هر دولتی می گوید ما خیلی کار کردیم، در حالی که دولت بعد

می گوید قبلی کاری نکرده و ما کار کرده ایم، چرا که معیار و ملاک و شاخصی برای سنجش وجود ندارد. مثلاً در سند چشم انداز ۱۴۰۴ رشد اقتصادی کشور باید به ۸ درصد در سال برسد، لذا مثلاً سهم هر دولت می شود ۲ درصد که هر کدام مشخص است، یعنی معلوم است که رشد ۲ درصدی چه شاخص هایی دارد. لذا مشخص می شود که کدام دولت توانسته سهم خودش را در برنامه کلان ایفا کند. الگوی آبشاری الگوی عمومی تفکر استراتژیک است، فارغ از اینکه این استراتژی در سطح خانواده، شرکت، یا کشور طراحی شود.

آن چه که در این جلسه به آن می پردازیم، نحوه اجرایی شدن یا شکل گیری این آبشار استراتژیک است، یا به عبارت دیگر می خواهیم عوامل مثل در شکل گیری استراتژی ها را مرور کنیم.

عوامل مؤثر در شکل گیری یک آبشار موفق و فعال استراتژی:

۱. عوامل تخصصی (حرفه ای): هر کدام از لایه های آبشار استراتژی از بالا تا پایین کارشناسان خاص خودش را دارد. مثلاً خرده استراتژی اقتصادی، نیازمند ورود استراتژیست های اقتصادی است، نمی توان خرده استراتژی اقتصادی طراحی کنیم، کارشناسان اقتصادی حضور را دخالت ندهیم. معنایش این است که عوامل تخصصی یا صاحبان هرم (صاحب نظران) باید بیایند و ایفای نقش کنند. البته نقش شان یکسان نیست، مثلاً ممکن است نقش یک سازمان در طراحی کلان، یک کلمه باشد، ولی در سطح خود آن سازمان، یک سند باشد.

مثلاً در برنامه ششم هر یک از حوزه های تخصصی تلاش می کند خودش را در قالب یک یا دو تا بند مطرح کند، مثلاً اقتصاد بخواهد در قالب ۱۵، ۱۶ صفحه ارائه شود، نهایتاً یک بخشی از کل برنامه دو سه صفحه ای به این قسمت تعلق می گیرد.

عوامل تخصصی، نوع، میزان و گستره تأثیرگذاری شان ممکن است متفاوت باشد، اما باید حتماً حضور داشته باشند. مثلاً همان جا که یک کلمه نوشته می شود، می گوئیم یم خواهیم از توسعه کمی بیاییم بیرون و برویم به سمت توسعه کیفی. در این زمینه مقام معظم رهبری چندین جلسه صحبت کردند، اما نمی توان همه این سخنان را در قالب برنامه گنجانده. مثلاً می بینیم که ایشان فرموده اند پیشرفت، به جای توسعه یا مدرنیته. لذا فقط «پیشرفت» ذکر می شود.

عوامل تخصصی و کانون های نخبگی نباید از فرایند طراحی استراتژی حذف کرد. همه این بخش ها و کانون های نخبگی دارای اهمیت هستند. الان در کشور بیش از ۱۰ مرکز برنامه ریزی حرفه ای و تخصصی برای طراحی استراتژی خاص خود وجود دارد. مثلاً مرکز تحقیقات راهبردی وزارت دفاع،

محل طراحی استراتژی های نظامی با توجه به نظرات وزارت دفاع و... است. حرف وزارت دفاع در اینجا شنیده می شود، هر چند ممکن است این حرف ها پذیرفته نشود.

پیشران های استراتژی همین مراکز تخصصی هستند، حرف خوب زدن یک چیز است، حرف خوب را پیش بردن سخت است. علت این امر گاهی اوقات عدم آمادگی افراد زیردست است که ناشی از عدم هماهنگی مراکز تخصصی با نهادهای زیردستی خود است. مثلاً گفته می شود سطح علمی کشور باید افزایش یابد، اما وزارت علوم در این مداخله نمی کند و به دیگری می گوید تو انجام بده. لذا حوزه های تخصصی حتماً باید شراکت فعال و دو طرفه داشته باشند.

در این کانون های تخصصی و حرفه ای، هر کسی تخصص مربوط به آن نهاد مربوطه را دارد و می تواند کاری انجام دهد، هر چند که نخبه علمی آن رشته علمی خاص نباشد، ولی به دلیل تجربه توانایی بالایی دارد.

۲. کانون های علمی - راهبردی: هر جامعه ای یک سری کانون های علمی - راهبردی دارد. مانند دانشگاه ها، حوزه های علمیه، پژوهشگاه ها و... که شاید اهمیت چندانی نداشته باشند، اما تأثیر زیادی در شکل گیری استراتژی دارند. چرا که به یکسری الگوهای تحلیلی مجهز هستند که به آن ها توان فهم چشم انداز ها و ترسیم آن ها را می دهد. مثلاً دانشگاه ها خیلی مسائل را پیش بینی می کنند و جلوتر را می بینند. حتی بحث های تخیلی هم جایی مورد توجه قرار می گیرد.

مثلاً در کشور ما موقعی به این ضرورت رسیدند که ما لاجرم باید از حوزه بانکداری سنتی بیرون بیائیم، چرا که جمعیت زیاد و کثرت تراکنش های بانکی این اجازه را نمی داد و لذا عابر بانک و... طراحی شد. در این مقطع، کسی متوجه نبود که مخاطرات آن چیست. این مباحث اتفاقاً در دانشگاه های کشور مطرح بود، اما چون ما در طراحی کلان استراتژی مان به این دیدگاه ها توجه نکردیم، آن ها را رواج دادیم که در نتیجه در یک بازه ۵ ساله تعداد زیادی ناامنی های مالی در فضای مجازی شکل می گیرد. مثلاً دزدی های اینترنتی. بعد از آن واکنش شکل گرفت، که الان مهار شده است و وضعیت گذشته از بین رفته است. ولی اگر این کار همان اول از طریق دانشگاه ها پیگیری می شود و نظر کانون های علمی و نخبگی پرسیده می شد، آن ها می گفتند که خطرات این دستگاه ها چیست و چه راهکاری دارد؟

یکی از کانون های مهم در طراحی استراتژی ها همین کانون های علمی-راهبردی هستند، نویسنده ها و متخصصان هم شامل این موارد می شوند. از جمله عوامل مهم در طراحی استراتژی ها، توجه و داشتن به کانون های نخبگی است. این ها از نظر دانش و علم نظری قابل اعتنای زیادی هستند و باید دیدگاه هایشان لحاظ شود.

۳. نهادهای رسمی: این نهادها به کانون‌های اجرایی بر می‌گردد، مثلاً وزارت خانه‌ها، سازمان‌ها و... از این تیپ هستند. مثلاً وقتی استراتژی مربوط به ورزش طراحی می‌شود، نهادهای مسئول باید حضور داشته باشند.

لذا همه باید با هم مشارکت کنند، هر چند سهم هر کدام ممکن است در جایی بیشتر یا کمتر شود. مانند یک تئاتر است که همه باید با هم نقش ایفا کنند و حذف یک بازیگر، کل آن نمایش را تحت تأثیر قرار می‌دهد.

۴. حوزه عمومی: این جا در واقع به معنای مردم است، یعنی عموم جامعه. در جامعه‌شناسی یک هرمی ترسیم می‌شد و می‌گفتند جامعه به صورت یک هرم طراحی می‌شود که قاعده آن مردم بودند. همه نظام‌های سیاسی به هر حال کم یا زیاد، بر روی قاعده‌ای از مردم یا توده استوار هستند. ممکن است مردم در حوزه‌های استراتژیک تخصصی نداشته باشند، اما باید توجه داشته باشیم که هر استراتژی در عمل باید در جامعه اجرا شود، مانند ماشینی که خوب طراحی شود، ولی جاده خراب باشد. استراتژی‌ها در جامعه خودشان می‌خواهند اجرا شوند. لذا باید مبتنی بر ایفای نقش مردم باشد.

اگر بخواهیم استراتژی با مقاومت مردم مواجه نشود، باید به آن‌ها نقش داد تا احساس کنند که استراتژی تصمیم خودشان است و خودشان باید به آن عمل کنند. لازم هم نیست واقعیت داشته باشد، اگر همین احساس وجود داشته باشد کافی است. نظام‌های سیاسی هر کدام راه‌جدایی برای همراه کردن مردم دارند، مثلاً از طریق تبلیغات، کنترل افکار عمومی، و... حذف مردم از استراتژی کار خیلی خطرناکی است.

مثلاً در زمینه انرژی هسته‌ای، زمانی می‌گفتند به مردم ارتباطی ندارد! اما وقتی تحریم و فشار اقتصادی رخ دهد، تحمل آن برای مردم است و لذا اگر دخالت نداشته باشند، اعتراض خواهند کرد. این مسئله بیشتر به بحث افکار عمومی باز می‌گردد.

اگر این مدیریت افکار عمومی خوب انجام شود، حوزه عمومی از مقاومت اجتماعی دست بر می‌دارد. مثل خودرویی که می‌خواهد از جاده گل و لای عبور کند! اگر استراتژی بسیار عالی باشد ولی جامعه آن را حمایت نکند، شکست می‌خورد. باید مردم را مشارکت داد.

۵. محیط: منظور فضای پیرامونی بازیگر است که باید فعل و انفعالات و معادلات منطقه‌ای هم در آن رعایت شود. بنابراین دوایر محیطی وجود دارد که باید هر کدام را جداگانه مورد توجه قرار داد. در تدوین استراتژی‌ها باید به این محیط‌ها توجه کرد. مثلاً در سطح طراحی برنامه ۱۴۰۴، محیط خیلی

مهم است. مثلاً وقتی گفته می شود که من می خواهم تا ۱۴۰۴ اولین قدرت نظامی منطقه ای باشم، موجب تحریک و حساسیت کشورهای غرب و منطقه خواهد شد و این مسئله هم طبیعی است.

اصول حاکم بر استراتژی ها:

۱. ایفای نقش فراگیر در همه سطوح: مشارکت این عناصر در یک حوزه خاص نیست، یعنی هر یک از عوامل بالا، باید در تک تک مراحل طراحی استراتژی وجود داشته باشند، هر چند ممکن است مشارکت و نقش آن ها کم باشد، مثلاً نقش حوزه های عمومی در حوزه اصول مبنایی و غایی، بسیار کم باشد. مثلاً ما نظام خبرگانی خود را به انتخاب مردم می گذاریم. این خودش فلسفه استراتژیک دارد. در مسئله انتخاب رهبری، مردم مستقیم رأی نمی دهند، اما کسانی را انتخاب می کنند که به نظرشان می توانند تشخیص دهند. این در حالی است که نقش حوزه عمومی در برنامه اقدام بسیار پر رنگ و زیاد است، چرا که مجری امر استراتژی مردم هستند، چرا که مثلاً در حوزه اقتصادی کارگر کارخانه یا کشاورز دخیل هستند.

اصل اول می گوید که این عوامل باید در تمامی لایه ها ایفای نقش کنند. مثلاً دانشگاه باید به عنوان پیشنهاد دهنده در نظام پیشنهادی طراحی شده نظرات خود را اعلام کند.

۲. میزان نقش متفاوت است: همه باید ایفای نقش کنند، اما به این معنا نیست که همه باید به یک اندازه ایفای نقش کنند. این مسئله چیز مطلوبی نیست. مثلاً در یک کسالت یا بیماری، هر کسی می تواند یک نظری بدهد، اما نظر دکتر قطعاً نافذ تر است، چرا که روشمند تصمیم گیری می کند و نظر می دهد و اگر هم اشتباه کند، از حرف درست بی مبنا و روش یک فرد عادی بهتر است.

الان اشکالی که ایجاد شده است، این است که نهادهای کلان که باید در طراحی استراتژی در سطوح بالا نقش پر رنگی ایفا کنند، به حوزه های برنامه اقدام ورود می کنند و بیش از اندازه دخالت می کنند. مثلاً دولت وظیفه دارد قیمت میوه ها را در ایام عید کنترل کند و افزایش قیمت را مهار کند، اما این کار او نیست که میوه بفروشد.

اگر کاری روی زمین می ماند، به این دلیل است که مراحل تصمیم سازی درست انجام نشده است، و لذا یک نهاد میانی در آبخار طراحی استراتژی به حوزه های جزئی ورود می کند. اگر این مراحل به درستی انجام شود، دیگر با تغییر دولت ها نباید استراتژی ها تغییر کند.

۳. تعامل: در این ایفای نقش، هر چه قدر این عوامل بتوانند وارد داد و ستد شوند، بهتر است. یک بار یک بازیگر به اندازه تعریف شده، نقش خود را ایفا می کند، اما کار انجام نمی شود، چرا که تعامل رخ نداده است. در صورتی که هر عاملی کار خود را به درستی انجام داده است.

عدم تعامل در هر سطحی رخ می دهد، دولت ها، سازمان ها، و حتی وزارتخانه های یک دولت هم ممکن است به دلیل عدم تعامل بازدهی و نتیجه مطلوب را به دست نیاورد. مثلاً تصمیم گیری می شود که نظام آموزش عالی گسترش پیدا کند و برای این کار تعداد دانشگاه ها را افزایش می دهند، اما برای آن خوابگاه و امکانات سکونت و اقامت در نظر نمی گیرند، و لذا دانشجویان در خانه های مردم سکونت می کنند و ممکن است مسائل زیادی رخ دهد که جنبه های امنیتی داشته باشد و نیروی انتظامی است که باید این مسائل را حل کند.

این اصول بر عوامل مؤثر بر طراحی استراتژی ها حاکم هستند تا استراتژی در یک آبشار به درستی طراحی شود.

همه این فعل و انفعالات طراحی استراتژی در قالب محیطی رخ می دهد، که باید ملاحظات محیطی آن هم همیشه رعایت شود.

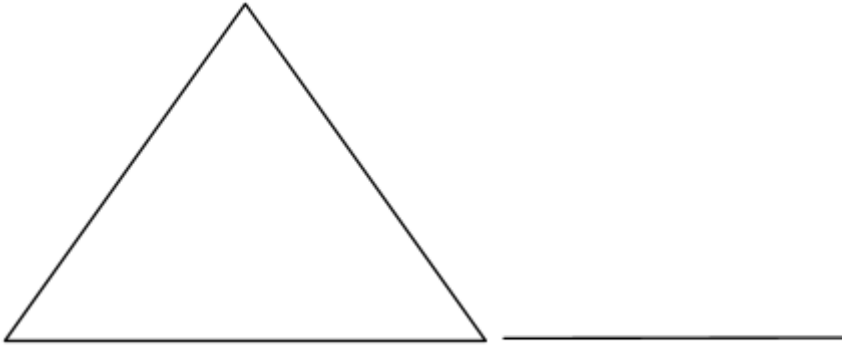
*ویژگی آبشار طراحی استراتژی این است که باید هر مرحله و قسمت بالایی، به قسمت پایینی ریزش کند. البته اشکالش این است که تعامل و بازگشت از پایین به بالا را ندارد. همه اسناد ما باید در طراحی استراتژی دخالت کند.

در طراحی استراتژی برای وزارت علوم:

۱. باید مبانی اصولی جمهوری اسلامی ایران رعایت شود. در اولین گام باید به آن ها مراجعه کرد. یعنی باید بدانیم که برای چه وزارت علوم می خواهیم استراتژی طراحی کنیم؟ این وزارت علوم در کشوری قرار دارد که بنیان آن اسلام است، لذا نمی توانیم تصور کنیم که مبانی معرفتی وزارت علوم سکولار باشد، باید علوم انسانی اسلامی، یا علوم اسلامی داشته باشیم.

۲. توجه به جغرافیای طبیعی: مثلاً وزارت علوم در طراحی استراتژی باید بداند که جمعیت کشور چه قدر است؟ چه میزان جمعیت جوان دارد؟ همسایگان آن چه کشور هایی هستند؟ لذا باید مجموعه ظرفیت ها را بسنجیم.

۳. در مرحله بعد، باید دکترین و طرح کلان آرمانی طراحی شود. الان تکلیف علم بومی در کشور ما مشخص نیست، چرا که اصلاً رهنامه ای برای آن نداریم، نمی دانیم که علم بومی می خواهیم یا نمی خواهیم؟



مردم

جلسه ششم

سه شنبه، ۰۵ آوریل ۲۰۱۶

۰۲:۵۳ ب.ظ

تعطیل بود

جلسه هفتم، سه شنبه ۱۷ فروردین ۱۳۹۵

سه شنبه، ۰۵ آوریل ۲۰۱۶

۰۲:۵۳ ب.ظ

بسم الله الرحمن الرحيم

بر اساس تعریف استراتژی، یک استراتژیست باید چند نکته را در کنار هم رعایت کند که به آن تفکر استراتژیک گفته می شود. این تفکر تابع چند اصل است که در جلسات گذشته گفته شد، مانند ایستگاه های عملیاتی، ثبات، جامع نگری و.... .

آسیب شناسی تفکر استراتژیک

با توجه به ملاحظاتی که بیان شد، از جمله مهم ترین آسیب هایی که تفکر و طراحی استراتژی را می تواند تحت تأثیر قرار دهد، این است که ما سطح استراتژی را از سیاست کلان، تنزل بدهیم به مسائل جزئی و دست پایین. یعنی استراتژی باید برای یک جامعه و کشور طراحی شود، که دیگر نباید به مسائل ریز مانند فلان دبیرخانه فلان وزارتخانه تعمیم پیدا کند. مثلاً در خانواده یک مدیریت کلان داریم، یک مدیریت خرد یا جزئی. مدیریت کلان، یک استراتژی لازم دارد، ولی مدیریت خرد، به سیاست نیاز دارد. استراتژی برای

سیاست کلان است، یعنی تیپ آن متعلق به سیاست کلان است که در آن ورود می کند. مثلاً رقابت دو حزب از دسته سیاست خرد است، اگر کسی از یکی از این دو حزب، به مسئولیتی کلان رسید و باز رقابت های حزبی خود را دنبال کرد، این مسئله باز دخالت امور خرد در استراتژی و سیاست کلان است که روشی اشتباه است.

بنابراین اولین آسیب در تفکر استراتژی این است که ما سطح استراتژی را رعایت نکنیم و به سطح سیاست خرد تنزل کنیم. استراتژی اصولاً برای بازی و طراحی و اقدام در سطح سیاست کلان است و اگر آن را به سطح سیاست خرد بکشیم، داریم آن را از جایگاه راهبردی و اساسی خودش خارج می کنیم. مثل کسی که برای کوبیدن میخ، از پتک استفاده کند! حفظ سطح تفکر استراتژی و استراتژی خیلی مهم است، بعضی اوقات اسناد بالادستی جلوی برخی مسائل را می گیرد، مثلاً دو حزب رقابت می کنند، یکی در انتخابات پیروز می شود، ولی به خاطر وجود اسناد بالادستی نمی تواند برخی از وعده ها را محقق کند، چرا که اسناد بالادستی جدید، استراتژی جدیدی را باعث می شود و نمی توان سیاست خرد را در آن دخالت داد. دسترسی های استراتژیک دسترسی های بالایی است و استفاده از آن ها در سطح پایین، آسیب های جدی به تفکر استراتژیک وارد می کند.

آسیب دوم، جزئی نگری است. همان طور که قبلاً اشاره شد، تفکر استراتژیک باید کلی نگر باشد و نمی توان حزبی و صنفی به آن نگاه کرد. مثل اینکه یک برنامه با وجود اینکه به نفع کشور است، با منافع یک گروه متضاد است و این گروه که در سطح استراتژیک مسئولیت دارند، دخالت می کنند و به خاطر منافع و ملاحظات جزئی خود این برنامه را تغییر می دهند. این باعث می شود که نظام های سیاسی دچار بحران شود و هزینه ها بالا برود. این مسئله در میان تصمیم گیران کاملاً مشخص است و این افراد می فهمند. جزئی نگری یعنی اینکه در طراحی کلان، به جای منافع کلان و جامع بیابیم منافع و مسائل خرد و جزئی را در دستور کار قرار بدهیم.

آن چیزی که در جوامع جهان سومی آسیب جدی می زند، بیشتر از این قبیل است. یعنی دولت مردان تصمیماتی با ظاهر کلان می گیرند که منافع خرد در پی دارد. سهم بالایی در مناطق آزاد تجاری به خاطر منافع حزبی بوده است، یعنی ایجاد یک منطقه آزاد تجاری در مکانی که هیچ فلسفه ای ندارد، به خاطر منافع یک نماینده مجلس یا هر فرد دیگری. ممکن است اصل این تفکر هم اشکال نداشته باشد، یعنی ایجاد منطقه آزاد تجاری تفکری استراتژیک می تواند باشد، اما در شکل انجام به دلیل منافع فردی و حزبی اشکال ایجاد می شود. جزئی نگری در مصداق اشکال ایجاد می کند و اشکال در عمل ایجاد می شود، یعنی در سطح استراتژیک اشکالی به وجود نمی آید، چرا که اسناد استراتژیک آن درست است. در آسیب قبلی، ماهیت تفکر تنزل پیدا می کند، یعنی مسئله کلان کنار گذاشته می شود و برای یک مسئله جزئی یک طرح کلان

تدوین می شود، یعنی تفکر استراتژیک در جای خود و حوزه اش اجرا نمی شود. اما در این آسیب اخیر، تفکر استراتژیک درست است، اما در شکل اجرا اشتباه دارد، یعنی به جای رفع مشکل، یک مصداق را حل می کند و نتیجه دلخواه استراتژی را به دنبال نخواهد داشت.

سومین مسئله در تفکر استراتژیک که در جوامع جهان سومی به دلیل تنوع فرهنگی یا نوع فرهنگ سیاسی ای که در آن ها شکل گرفته است، بیشتر نمود دارد و در کشورهای توسعه یافته به شکل دیگری نمود دارد که دلیل آن به جهانی شدن بر می گردد و آن «عدم ثبات» است. در ویژگی های استراتژی گفته شد که تابع به گونه ای باید پردازش و سناریو پردازی شود که طرح کلانی نتیجه شود که قابلیت راهبری برای مدت قابل توجهی باشد که می تواند ۸ سال یا ۲۰ سال یا بیشتر و کمتر باشد. آن چه که مهم است این است که در این بازه زمانی، فارغ از اینکه چه قدر باشد، باید ثبات حفظ شود، یعنی مسیر استراتژی ثبات داشته باشد و ثبات در حوزه خودش ایجاد کند. آفت تفکر استراتژیک این است که برخی حرف های خوب را پشت سر هم و تندتند می زنند. یعنی استراتژی را در مدت زمان کوتاه تغییر می دهند، یا حرفی می زنند که بر خلاف استراتژی است و ثبات را بر هم می زند. عدم ثبات یا تزلزل باعث می شود که اعتماد به مصوبات استراتژیک زائل شود.

استراتژی باید به میزان زیادی ثبات داشته باشد، مثلاً در مسائل منطقه ای، جمهوری اسلامی از مسئله فلسطین، لبنان، حزب الله و سوریه کوتاه نمی آید، آمریکا هم از مسئله اسرائیل کوتاه نمی آید، کوتاه آمدن از مسئله سوریه، به عنوان مثال، تغییر و عدم ثبات است. ممکن است در فرایند پیاده سازی یک استراتژی، حرف های بهتری زده شود، اما نباید اعمال شود، یعنی باید در طراحی های استراتژی های بعدی دخیل شوند، چرا که ثبات یک اصل لازم است.

امکان دارد یک استراتژی یک سری کاستی های کمی دارد که مشکل چندان ای ایجاد نمی کند و طبیعی است، این گونه کاستی ها باید تحمل شود. اما برخی کاستی ها موجب می شود استراتژی از بنیان منحرف شود و ضعف و اثرات مخرب زیادی داشته باشد، در این صورت باید آن را تغییر داد که تغییر استراتژی با این تعبیر به هر صورت نشان دهنده ضعف استراتژیست است.

این سه آسیب، به عنوان کانون های اصلی آسیب های استراتژیک هستند، علت تمرکز بر روی این ها این است که جامعه ما هم بیشتر با این مسائل مواجه هستند.

اطلاعات راهبردی یا استراتژیک (SI)

اطلاعات راهبردی مسئله مهمی است که خیلی به آن پرداخته نمی شود. اطلاعات به معنای «داده پردازش شده» است. داده هر گزاره خامی است که هیچ جهت گیری ای ندارد. ارزیابی داده ها و پردازش آن ها و معنادار شدن آن ها، داده را به یک محصول به نام اطلاعات تبدیل می کند. اطلاعات یک کالای اقتصادی است. در کشورهای پیشرفته به خصوص امریکا، مراکز استراتژیک یک مراکز اقتصادی است که درآمد خود را دارند و دولت پولی به آن ها تزریق نمی کند. این مراکز اطلاعات تولید می کنند. اطلاعات برای دولتمردان اهمیت دارد، اما در کشور ما اینگونه نیست، چرا که افراد خودشان به تنهایی منبع اطلاعات هستند. واقع امر این است که تولید اطلاعات کار سختی است، یعنی باید داده ها کنار هم گذاشته و معنادار شود. آن چه که مسئولین دارند، خبر است، اما اطلاعات نیست. این اخبار باید کنار هم گذاشته شود، نسبت هایشان با هم سنجیده شود و در نهایت به سوال «یعنی چه؟» پاسخ دهد تا معنا پیدا کند. آن گاه به آن اطلاعات گفته می شود.

اطلاعات راهبردی از جنس خبر نیست، از جنس اطلاعات است. اطلاعات راهبردی عبارت است از: «مجموعه ای از اطلاعات که به شکل گیری راهبردها، سیاست ها و روندها در سطوح مختلف ملی و فرا ملی منجر می شود و کمک می کند.» سطح این اطلاعات سطح کلانی است، یعنی ریسک پذیری پایین می آید، چرا که اشتباه در آن، موجب ضرر عمده به یک ملت می شود. اطلاعات راهبردی، مهم ترین بخش اطلاعات هستند، اطلاعات دیگر در این سطح از اهمیت نیستند. برخی از این اطلاعات راهبردی به قدری مهم هستند که سمت و سوی یک جامعه را تغییر می دهند، مانند اینکه: جامعه ایران در حال پیر شدن است.

ما در هر جامعه ای باید نوعی از ذهنیت ها را شکل دهیم که بر اساس آن ذهنیت ها، رفتارهای دولتمردان در ذهن مردم جامعه، به صورت عملکرد منفی رمزگشایی نشود.

(روند به سیر تحول حاصل آمده از اقدام یا چند سیاست گفته می شود و جنبه استنباطی دارد. روند این است که از چند اقدام، سیاست و عمل، یک سیر تحول به دست می آید، مانند صعود، سقوط، پیشرفت و....)

جلسه هشتم، سه شنبه ۲۴ فروردین ۱۳۹۵

سه شنبه، ۱۲ آوریل ۲۰۱۶

بسم الله الرحمن الرحيم

(اقدام عملیاتی: مجموعه گام های اجرایی که جهت عملیاتی نمودن سیاست ها و برنامه ها برای نیل به هدف معینی تعریف می شود.)

استراتژی ها در عرصه شناخت دو دسته می شوند:

۱. استراتژی های اعلامی: برخی کشورها با تجزیه و تحلیل و طی فرایندی به استراتژی هایی می رسند و آن را اعلام می کنند، شناخت این استراتژی های کار ساده ای است. معمولاً کشورهای قدرتمند یا ثروتمند استراتژی های خود را اعلام می کنند. مانند آمریکا که در استراتژی های منطقه ای، نه تنها استراتژی ها، بلکه برنامه های عمل خود را هم با ذکر تاریخ اعلام می کردند. این نشان از اعتماد به نفس آمریکا نسبت به قدرت خود است. استراتژی های اعلامی متناسب با توان بازیگر یا حساسیت موضوع، اعلام یا پنهان می شود.

۲. استراتژی های اعمالی: یعنی در عمل گاهی اتفاقاتی می افتد که نشان از استراتژی های پنهان و اعمالی دارد. مثلاً ایران یک استراتژی در قبال عراق و داعش اعلام می کند، ولی صد در صد به آن عمل نمی کند. اما اینگونه نباید باشد که کاملاً خلاف آن عمل شود، چرا که نقطه ضعفی برای کشور تلقی می شود.

استراتژی های اعلامی باید از طریق اسناد و استراتژی های اعمالی از طریق اعمال و رفتار کشورها یا نهاد استراتژیک شناخته می شوند.

جلسه گذشته به مبحث اطلاعات راهبردی رسیدیم که گفته شد یکی از ارکان مهمی که در مطالعات کلاسیک به آن اشاره نشده است، اطلاعات راهبردی است که اخیراً اهمیت بسیاری پیدا کرده است. اطلاعات راهبردی عبارت است از آن دسته از اطلاعاتی که مدیران استراتژی در درجه اول به آن احتیاج دارند و بر اساس آن جهت گیری استراتژی، سیاست، راهبرد و... را تغییر می دهند. به عبارتی اطلاعات راهبردی مانند بنزین برای

خودرو است. تولید اطلاعات استراتژیک، در اختیار قراردادن و بهره برداری از آن خود به تنهایی یک پروژه است. بسیاری از کشورها مراکزی دارند که وظیفه اصلی شان تولید، مصرف و پردازش اطلاعات استراتژیک است.

این که چگونه در کشورهای مختلف تولید می شود، بستگی به نوع نظام سیاسی و وضعیت قدرت ملی آن دارد. برخی کشورها خیلی بسته و برخی هم به صورت باز این کار را انجام می دهند، کشورهایی که به صورت باز این کار را انجام می دهند، نظارت و کنترل بسیاری بر این فرایند انجام می دهند. همه این اطلاعات پردازش شده و اخبار و داده های خام آن در مراکز استراتژیک موجود است. مانند وزارت کشور که اطلاعات ریز مربوط به انتخابات را به تفکیک صندوق و در خود نگه داری می کند. این اطلاعات برای مدیریت انتخابات در کشورها خیلی مهم است، چرا که می توان روند سمت و سوی تفکر ملی را به دست آورد. البته تقریباً مدت مدیدی که فرایند مهم تبدیل داده به اطلاعات در حوزه انتخابات تعطیل بوده است. داده های خوبی داریم که از آن ها استفاده نمی کنیم. این داده ها محرمانه و مهم هستند، به حدی که خود رئیس جمهور هم برای دسترسی به اینها مشکل دارد. دأب جمهوری اسلامی به این صورت بوده است. اطلاعات راهبردی در کشوری مثل ایران بسیار محرمانه است، ولی در برخی کشورها هم اینگونه نیست، مانند کشورهایی که انتخابات الکترونیکی دارند.

معمولاً یک نهادی برای تولید و مدیریت اطلاعات استراتژیک و راهبردی در کشورها وجود دارد، وقتی نهادی وجود ندارد (مانند ایران) یعنی همه هستند و هر کس کار خودش را انجام می دهد. بعضی جاها وزارت کشور دستور می دهد، بعضی جاها وزارت اطلاعات، بعضی جاها سپاه و..... به هر حال یک نهاد باید تولید و کنترل این اطلاعات را به عهده بگیرد.

بنابراین اطلاعات استراتژیک در دو دسته بسته و نیمه باز تولید و بهره برداری می شوند.

کارکرد های اطلاعات استراتژیک

اگر در یک جامعه ای مرکز متولی اطلاعات راهبردی شکل گرفت، داده های استراتژی در چه سطوح و حوزه هایی وارد عمل می شود؟ فرض کنید جمهوری اسلامی ایران نهادی را متولی این کار قرار داد و این نهاد شروع به کار کرد. چه اتفاقاتی ممکن است بیفتد یا در حوزه تصمیم سازی باید شاهدش باشیم؟

۱. شناخت دقیق وضع موجود: خیلی ها تصور می کنند که وضع موجود را می شناسیم، مانند که اینکه بگویند وضع اقتصاد را می شناسیم، یا مسئله جمعیت که در کش و قوس تجویزی و تحلیلی افتاده و ریشه اش در مسئله همین اطلاعات راهبردی است. در مسئله جمعیت دو دسته به سیاست افزایش جمعیت نقد دارند، دسته اول به اصل موضوع اشکالی وارد نمی کنند و تنها نقد هایی در حوزه سیاست ها دارند، اما دسته دوم به اصل سیاست افزایش جمعیت نقد دارند و آن را مورد حمله قرار می دهند

و اشکال در داده ها و اطلاعات راهبردی را علت آن می دانند. این اختلاف به خاطر داده ها است که به صورت مناسب در اختیار قرار نمی گیرد، و لذا کسی به دیگری اعتماد نمی کند و در نهایت دولت وارد شد امر به اخذ اطلاعات از یک نهاد کرد. این امر و نهی مسئله مدیریت را حل می کند، ولی مشکل اطلاعات استراتژیک همچنان وجود دارد.

ما وضع موجود را به صورت اجمالی می شناسیم، ولی برای تصمیم گیری های مهم و استراتژیک نمی توان به این اطلاعات و شناخت اجمالی تکیه کرد. بنابراین اولین کارکرد اطلاعات استراتژیک این است که می تواند در دقیق تر کردن شناخت وضع موجود به ما کمک کند.

۲. ایجاد وفاق بین الاذهانی: اطلاعات استراتژیک اگر در جامعه شکل بگیرد، مدیران و مسئولان را همسو و هم نظر می کند و باعث انسجام می شود.

۳. تبیین ابعاد، مؤلفه ها و شاخص ها: این کارکرد زیر مجموعه مورد قبل است.

۴. ارائه الگوی گردآوری، ارزیابی و سنجش داده های مرتبط با موضوع خاص: اطلاعات استراتژیک که به دست آمد، باید بدانیم که چه مؤلفه هایی را باید کنترل کنیم تا بتوانیم روند را کنترل کنیم. مثلاً در اقتصاد مقاومتی باید بدانیم که کدام شاخص ها باید ملاک سنجش قرار بگیرد تا بتوانیم نهادها را کنترل کنیم.

اطلاعات استراتژیک می تواند زمینه تغییر و تحول رویکرد مدیران را فراهم آورد. (استاد افتخاری) ما الان مثلاً دولت دارد به یک موضوعی یک نگاهی می کند، مجلس نگاه دیگری می کند و ، سوال این است که اگر بخواهیم آن را تغییر دهیم باید کجا برویم؟ گاهی اوقات مشکل در مدیران است که تغییر و تحول رویکرد آن ها به وسیله اطلاعات استراتژیک ممکن است. اگر در مسئله سیاست های جمعیتی، وقتی مدیران یک تصمیمی می گیرند، اگر اطلاعات استراتژیک را کسب کنند و ببینند که این سیاست موجب شده که هدف مورد نظر تأمین نشود و خلاف آن حاصل شود، در این صورت ممکن است مدیران تصمیم بگیرند رویکرد خود را عوض کنند.

پایان جلسه /

جلسه نهم، سه شنبه ۷ اردیبهشت ۱۳۹۵

سه شنبه، ۲۶ آوریل ۲۰۱۶

ب.ظ ۰۳:۰۷

بسم الله الرحمن الرحيم

یکی از مباحث مهم در عصر حاضر، جنگ های متقارن و نامتقارن است که ادبیات آن مربوط به حوزه مطالعاتی آمریکایی ها و به ویژه نومحافظه کارها است که به خصوص بعد از ۱۱ سپتامبر گسترش و شیوع پیدا کرده و بسیاری از کشورها از این ادبیات استفاده می کنند و جا افتاده است. مفهوم تهدید هم پیش از این با همین رویکرد متقارن و نامتقارن تولید شده است، خیلی ها این مسئله را شبیه هم تلقی می کنند، ولی جنگ و تهدید متقارن و نامتقارن تفاوت های بنیادینی ندارند.

جنگ متقارن و نامتقارن:

در هر جنگی، چند عنصر اساسی وجود دارد که با اجتماع آن ها اقدام جنگ معنا پیدا می کند، یعنی چند عنصر اصلی تشکیل دهنده جنگ است:

۱. ستاد: ستاد جنگ مرکز فرماندهی جنگ است. عده ای در این ستاد مستقر می شوند و جریان و روند جنگ را رصد و اطلاعات را تجزیه و تحلیل می کند و وظیفه و دستور های هر فرد و گروهی را مشخص می کنند. ستاد جنگ مثل مغز متفکر می ماند. کار تجزیه و تحلیل راهبردی جنگ بر عهده ستاد جنگ است.

۲. صف: بخش گسترده و شامل عناصری است که نسبت به عملیاتی نمودن طرح های جنگی اقدام می کنند، مجموعه سپاه، بسیج، ارتش و... که در حوزه میدان قرار دارند و وظیفه اصلی شان اقدام است و دستور های مقامات بالا را اجرا می کنند.

۳. شبکه ارتباطی: مابین ستاد و صف، یک شبکه قرار دارد که به آن شبکه ارتباطی می گویند، مانند شبکه لجستیک، پشتیبانی جبهه و مجموعه نیازهای صف از نظر خوراک، مهمات و... را بر عهده دارد که صف را پایدار می کند و بازدهی و اثربخشی بیشتری ایجاد می کند. مانند عقیدتی سیاسی، پشتیبانی و... در شبکه ارتباطی عناصر متعددی وجود دارد، حتی دستگاه های ارتباطی در این حوزه قرار می گیرند.

شبکه ارتباطی خیلی مهم است و طیف متنوعی از عناصر در آن وجود دارد.

این الگوی عمومی یک جنگ است. یعنی وقتی یک جنگی رخ می دهد، در یک ساختار قرار می گیرد که شامل موارد بالا است.

معنای جنگ های متقارن و نامتقارن بر روی این الگو از اینجا حاصل می شود که اگر در جنگی بتوان حوزه شبکه ارتباطی را از آن حیث که دستورات و فرامینی که از ستاد صادر می شود و شامل مجموعه ای از دستورات، طرح ها و تحلیل ها است، (یعنی ستاد باید برآورد از درگیری پیدا کند، آن را تحلیل کند، اقدامات لازم و عقب نشینی و پیشروی و حمله را تجویز کند) شبکه ارتباطی یکی از وظیفه هایش رساندن دستورات ستاد به صف است، وقتی صف این دستورات را دریافت کند، جهت گیری و اقدام مناسب اتخاذ می کند. مانند وقتی که شخصی در بیابان بی آب و علفی افتاده باشد و هیچ راه ارتباطی نداشته باشد، اگر یک تلفن همراه داشته باشد، به راحتی می تواند راه خود را به درستی پیدا کند.

اگر بتوانیم این شبکه ارتباطی را تحت تأثیر قرار دهیم، به این جنگی که در این فضا رخ می دهد (یعنی در حالت انقطاع ستاد و صف) جنگ نامتقارن می گویند. بنابراین جنگ نامتقارن عبارت است از الگویی از رزم که در آن شبکه ارتباط تحلیلی - راهبردی بین صف و ستاد تضعیف و یا قطع می شود.

یعنی نیروهای رزمی، تسلیحات، امکانات و حضور در عرصه محقق شده، اما نمی دانند چه کار باید بکنند؟ مثلاً در جنگ آمریکا با عراق نوعی از جنگ نامتقارن رخ داد. عمده مشکلات در این جنگ، شکل نامتقارن آن بود، چرا که تحرکات آمریکایی ها درست رصد و شناسایی نمی شد. یا مثلاً در جنگ عراق، حملات هوایی از طرف ارتش عراق رخ نداد که علت آن قطع رابطه بین ستاد و صف بود، چرا که مسئله حمله هوایی و پرواز نیاز به هماهنگی ها و پشتیبانی های ستادی دارد.

در فضای جنگ نامتقارن، دشمن اصلاً دیده نمی شود.

جنگ چریکی الگویی از جنگ است که در آن تعداد اندک به صورت های نامنظم و یا خاص اقدام به عملیات برای طرف مقابل می کنند. جنگ های چریکی کوچک و سبک هستند و لذا تحرک پر سرعتی دارند، بر خلاف جنگ های متقارن یا نامتقارن که جابجایی نیروها و تحرک آن ها، نیاز به برنامه ریزی و لجستیک و پشتیبانی سنگینی دارد. گروه های چریکی در حد ده تا پانزده نفر هستند که در نتیجه می توانند رصد شرایط و محیط را به تنهایی انجام دهند و نیاز به ارتباط مستمر و قوی با ستاد ندارند.

بالاترین سطح امنیت و فناوری در شبکه ارتباطی به کار گرفته می شود. لذا نفوذ به آن ها کار ساده ای نیست و در نتیجه عمده جنگ های نامتقارن مربوط به جنگ های مدرن و جدید است.

جنگ نامتقارن، عبارت است از اینکه یک طرف جنگ در شرایط جنگ نامتقارن، بتواند به رزم بپردازد و انسجام خود را حفظ کند. جنگ نامتقارن به معنای جنگیدن در فضای توصیف شده است.

برای حاصل کردن این توانایی باید صف هوشمند شود. راهبرد کلانی که برای جنگ نامتقارن پیدا کرده اند، این است که صف بتواند خودش را به گونه ای بازتعریف کند که خودش بتواند کار ستاد را انجام دهد. یعنی به گروه هایی تقسیم شود، هر گروه در درون خودش کارشناس هایی داشته باشد، اطلاعات به دست آورند و تجزیه و تحلیل کنند و راهبرد به دست آورند.

هوشمند سازی صف گاهی نیازمند تجهیزات مدرن است، تا نیروی نظامی بتواند ردیابی و مسیریابی پیدا کند، گاهی جنبه دانشی دارد، گاهی جنبه تحلیلی دارد. نهایتاً در جنگ نامتقارن صف از هوشمندی لازم، برای تجزیه و تحلیل، برآورد و اقدام باید برخوردار باشد. تا اگر رابطه بین لشکر و فرماندهی و ستاد قطع شد، بتواند خودش نیاز خود را رفع کند و زمین گیر نشود. جنگ نامتقارن یعنی داشتن توانایی که بتوان در فضای جنگ نامتقارن اقدام کرد.

لازمه هوشمند سازی صف، نیازمند بازنگری همه جانبه از جمله در فناوری و آموزش است.

جنگ متقارن و نامتقارن، با جنگ متعادل و نامتعادل متفاوت است. در جنگ های متعادل و نامتعادل، شاخص و ملاک قدرت است. در جنگ متقارن شاخص شبکه ارتباطی بین ستاد و صف است. قدرت ها در نظام بین الملل کلاس دارند و دسته بندی شده اند، بعضی قدرت های فراگیر یا جهانی هستند، قدرت های جهانی، قدرت هایی هستند که کل شبکه ارتباط در سطح جهان را تحت تأثیر قرار می دهند، و هژمونی دارند. برخی قدرت ها بین المللی هستند، قدرت های بین المللی بر اکثر دولت - ملت ها تأثیر می گذارند. قدرت جهانی مبتنی بر شبکه است، ولی قدرت بین المللی مبتنی بر دولت - ملت است.

برخی قدرت ها بین منطقه ای هستند که قدرت هایی هستند که در دو یا چند منطقه می توانند اعمال نفوذ کنند، مثلاً در آسیا و اروپا می توانند حضور پیدا کرده و تردد کنند.

برخی قدرت ها منطقه ای هستند، که قدرت هایی اند که در یک منطقه می توانند تحرک و نفوذ داشته باشند. قدرت های ملی قدرت هایی هستند که تنها در گستره سرزمین خود می توانند اقدام کنند. قدرت های خرده ملی هم قدرت هایی هستند که در درون خود مشکل امنیتی دارند و در درون خود درگیر هستند.

اگر دو کشور دارای یک سطح قدرت و در یک کلاس با هم جنگ کنند، به آن جنگ متعادل می گویند، اما اگر از دو کلاس قدرت باشند، به آن جنگ نامتعادل می گویند. حال جنگ متعادل یا نامتعادل، هر کدام می تواند متقارن یا نامتقارن باشد.

این الگوی عمومی جنگهای متقارن و نامتقارن است که به ویژه در عصر جدید قدرت های برتر دارندب ه سمتی می روند که از قدرت های لازم برای جنگ متقارن را کسب کنند. بردن جنگ به سمت وضعیت نامتقارن توسط یک طرف، موجب افزایش احتمال پیروزی آن طرف می شود.

در جنگهای نامتقارن مقاومت بسیار اهمیت دارد، چرا که قطع ارتباط در مدت محدود و کوتاهی رخ می دهد و ستاد خود را به هر وسیله ای شده، بازسازی می کنند و دوباره کنترل اوضاع را در دست خود می گیرند و لذا کشوری که ارتباط را قطع می کند تعجیل دارد که هر چه زودتر مسئله را تمام کند و طولانی شدن این جنگ موجب ضرر است.

تهدید متقارن و نامتقارن:

در هر تهدیدی چند عنصر وجود دارد. در هر تهدید، یک عامل داریم که تهدیدکننده یا تهدیدگر و عامل اول است. بازیگر مقابل است که مورد تهدید واقع می شود و تهدید شونده است. فلش بین تهدید کننده به سمت تهدید شونده، جریان تهدید نامیده شده است؛ به این معنی که جریان تهدید باید از سمت تهدید کننده به سمت تهدید شونده باشد. لازمه این که این جریان تحقق پیدا کند، این است که تهدید کننده قدرت بیشتری داشته باشد. در جریان تهدید فرض می شود که تهدید شونده کوچک تر است. جریان تهدید از سوی بازیگر بزرگتر به سوی بازیگر کوچک تر جاری می شود.

حال گاهی تهدید شونده می تواند متناسب با تهدید طرف تهدید کننده، پاسخ دهد که به آن امکان اقدام متناسب گفته می شود، چه کوچک تر باشد، چه بزرگتر. مانند اینکه وقتی تهدیدکننده با موشک حمله کرد، تهدید شونده با یک مدل پایین تر از آن پاسخ دهد.

اگر الگوی تهدید به این شکل باشد، تهدید متقارن نامیده می شود، تهدید متقارن آن است که جریان تهدید از سمت تهدید کننده قوی تر به سمت تهدید شونده ضعیف تر باشد و تهدید شونده بتواند متناسب با آن اقدام و عکس العمل نشان دهد، به آن تهدید متقارن می گویند.

اگر دو تا شرط بر هم بخورد، یعنی جریان تهدید از سمت قدرت کوچک تر به سمت قدرت بزرگتر جاری شود و امکان اقدام متناسب از سمت قدرت بزرگ تر وجود نداشته باشد، تهدید نامتقارن رخ داده است.

آمریکایی ها از این مثال ها زیاد می زدند، مثلاً در مورد افغانستان می گفتند سیستم هواپیمایی مسافری یکی از کلان شهر های آمریکایی در هر ساعت، بین صد و پنجاه پرواز اعم از نشست و برخاست دارند که طبیعتاً توسط دستگاه های هوشمند انجام می شود. یعنی همه اطلاعات وارد دستگاه ها می شود و دستورات را صادر می کند. افراد تنها بر عملکرد درست این دستگاه ها نظارت می کنند. حالا از منظر آمریکایی ها اگر کسی

بتواند وارد این سیستم هوشمند شود و دخل و تصرفی کند، در کمتر از ۱ ساعت تعداد زیادی از فاجعه های هواپیمایی می تواند رخ دهد. اصل قضیه نیازمند قدرت قوی برای شکستن فایروال هاست، که در دنیای امروز ممکن است. یا مسئله شبکه هوشمند توزیع آب شهرهای بزرگ، که اگر در آن نفوذ شود و میزان کلر آن دستکاری شود، به راحتی تبدیل به یک سلاح می شود.

در کنار همه این ها، مثلاً افغانستان دارای ۳ پرواز در روز است که دیگر نیاز به شبکه هوشمند ندارد و نفوذ چندانی نمی توان کرد و ضربه آن چنانی هم وارد نمی شود، لذا یک قدرت بزرگ متوجه قدرتی می شود که از جانب کشورهای کوچک می تواند صورت گیرد که تهدید نامتقارن است.

نومحافظه کاران آمریکا برای هدف قراردادن کشورهایمانند افغانستان و عراق و... نیازمند این مسئله بودند، به این معنا که آمریکا یک هژمون و قدرت داعیه دار نظام هژمون بین الملل بود، ولی افغانستان در رده پایین قدرت های خرد ملی بود که حتی دولت داخلی منسجم و قدرتمندی هم نداشت و آمریکایی ها افغانستان را تهدیدی برای خود می دانستند ولی توجیه آن امکان نداشت که در نتیجه نومحافظه کاران برای این مسئله تهدید های متقارن و نامتقارن را ابداع کردند. مثلاً آمریکایی ها ۱۱ سپتامبر را اینگونه توجیه کردند و آن را از تهدید های نامتقارن دشمنان خود نامیدند.

از نظر استاد، تهدیدهای نامتقارن امکان عملیاتی چندانی ندارد، ولی آمریکایی ها و نومحافظه کاران در عمل از این مسئله خیلی استفاده کردند.

نتیجه پذیرش تهدید نامتقارن این است که به طرف امکان تقابل با این تهدید به او داده شود. یعنی وقتی نمی تواند اقدام متناسب با تهدید انجام دهد، اقدامات پیش دستانه ای قبل از تحقق تهدید انجام دهد. در نتیجه او را محدود و ضعیف می کنند تا اساساً به این قابلیت نرسد که بتواند تهدید نامتقارن را به راه بیندازد.

جلسه دهم، سه شنبه ۱۴ اردیبهشت ۱۳۹۵

سه شنبه، ۰۳ مه ۲۰۱۶

۰۳:۱۰ ب.ظ

بسم الله الرحمن الرحيم

قدرت های بین المللی بر دولت-ملت های تأثیر می گذارند. این قدرت ها در زمان قبل از جهانی شدن وجود داشتند. با طرح نظریه جهانی شدن، یک شبکه برای جهان تصور شد که کشورها، گره های این شبکه هستند

و مرزهای جغرافیایی تأثیر چندانی ندارند. در حقیقت به لحاظ فلسفی قدرت های ملی، مبتنی بر دولت ملت هستند، اما قدرت های جهانی، مبتنی بر **network society** هستند.

جهان امروزه به سمت نظام جهانی پیش می رود و دولت - ملت ها دارند رنگ می بازند.

یکی دیگر از مباحثی که در بحث استراتژی باید به آن پرداخت، ارزیابی است. استراتژی یک طراح کلان برای حرکت از وضع موجود برای رسیدن به وضع مطلوب است که در چهارچوب کلان اسناد بالادستی تعریف می شود.

تفکر استراتژیک یکی از مؤلفه های مهمش این است که باید بتواند ارزیابی کند، یا قابلیت ارزیابی داشته باشد. بحث ارزیابی خیلی مهم است و اگر در ویژگی های تفکر استراتژیک، یکی از حوزه هایی که به آن کمتر توجه می شود، بحث ارزیابی است. گاهی اوقات برخی در طراحی استراتژی ها درست عمل می کنند، اما ارزیابی نمی کنند و کار شکست می خورد. حرکت و تفکر استراتژیک مبتنی بر ارزیابی است و باید حتماً فرایند ارزیابی و کنترل وجود داشته باشد، چرا که در حرکت از **A** به سمت **B**، که مقاطع زمانی برای آن تصور می شود، اگر در مسیر به سمت نقطه مطلوب، از مسیر منحرف شویم، این حرکت به مقاصد و اهداف منجر نمی شود و گاهی به نتایج کاملاً متفاوتی منجر می شود. گاهی هم این پیشروی کند صورت می گیرد. که این نقیصه ها باید با فرایند کنترل، هدایت و کنترل شوند. بهترین استراتژی ها هم به ارزیابی و کنترل نیاز دارند.

مرحله ارزیابی و کنترل، سطح های مختلفی دارد. کنترل و ارزیابی استراتژی بر روی الگوی طراحی استراتژی ممکن است.

نظریه سیستم ها از جمله نظریه های پوزیتیویستی است که به کسانی که می خواهند وارد حوزه تجزیه و تحلیل شوند، پیشنهاد می شود، که آن هم به دلیل چهارچوب مند بودن، منطقی بودن و سادگی است که کاربرد بالایی دارد که اگر روی آن تسلط پیدا شود، باقی آن راحت تر است و قابلیت ارتقا دارد. مبنای نظریه سیستم ها بر این است که هر حوزه ای (که روی آن تحقیق می شود) عبارت است از مجموعه ای از عناصر مرتبط با یکدیگر که از طریق تقسیم کار، برای میل به یک هدف مشخص با یکدیگر هماهنگی و همکاری می نمایند. مانند ساعت که اجزای مختلف آن با هم همکاری می کنند. در سیاست هم همینگونه است.

در سیاست هم انواع سیستم داریم، مانند سیستم قضایی، کلاس های درس و... که در ارتباط با یکدیگر، سیستم بزرگ تری تشکیل می دهد. خوبی نظریه سیستم ها این است که سیستم های بزرگ را به سیستم های کوچک تر تقسیم می کند و آن را بررسی و تجزیه و تحلیل می کند و نتیجه مطلوب را به دست می آورد.

در تفکر ارزیابی استراتژیک هم از این نظریه سیستم ها استفاده می شود. در مسیرسیدن از A به B اولاً باید یک داده ای به آن داده شود. مانند حمایت از تصمیم گیری های دولت، مالیاتی که پرداخت می شود، این ها ورودی ها هستند.

در کنار ورودی، یک چیزهایی خارج می شود که به آن خروجی می گویند. مثلاً حمایت از سیستم سیاسی، می تواند امنیت، اقتدار و اقتصاد خوب تولید کند. یکی از لایه های ارزیابی این است که بین ورودی و خروجی باید یک تناسب وجود داشته باشد. تناسب ورودی و خروجی.

گاهی یک کاری انجام می شود و از آن به B می رسیم، اما هزینه بسیار زیاد بوده است. مانند حرکت خودرو از تهران به مشهد که میزان مصرف بنزین دو خودرو تفاوت می کند. در اقتصاد از این مسئله، با عنوان های بهره وری و کارآمدی و... یاد می شود. یعنی اگر به دولتی مالیات پرداخت می شود، باید متناسب با آن خدمات ارائه شود، «ه اینک که صرف حقوق و مخارج شود. خیلی بد است که ورودی زیاد و خروجی کم باشد.

گاهی اوقات، روی لایه تناسب کار نمی شود. دولت گاهی اقدامی را انجام می دهد و برای آن تبلیغات می کند، ولی هزینه بالایی در پی داشته است.

خروجی یک فرایند، باید منجر به رسیدن به مطلوب باشد، یعنی خروجی باید با اهداف متناسب باشد و با نتیجه و فرایند هماهنگی داشته باشد.

ادامه از روی صوت کلاس

جلسه یازدهم، سه شنبه ۲۱ اردیبهشت ۱۳۹۵

سه شنبه، ۱۰ مه ۲۰۱۶

ب.ظ ۰۳:۰۹

بسم الله الرحمن الرحيم

مسئله دیگری که باید به آن پردازیم، وضعیت جهان اسلام از این منظر است، یعنی مسائل راهبردی و استراتژیک و نظامی جهان اسلام به چه شکلی است و برای حل مشکلات از چه راه حل هایی استفاده شده است. در این زمینه دیدگاه های متنوعی مطرح شده، مجموع نظراتی که در مورد مسائل راهبردی جهان اسلام به دو دسته تقسیم می شود:

۱. مسائل داخلی (درون زاد): برخی از این نظرات مربوط به مسائلی است که جهان اسلام از درون خود با آن مواجه است.
۲. مسائل خارجی (برون زاد): دسته دیگر از بیرون بر آن وارد می شود.

البته این دسته بندی ها هیچ موقع خالص و ناب نیست و جنبه آموزشی دارد، به عبارت دیگر غلبه به این صورت است که دو دسته مشخص می شود، اما این دو با هم کاملاً ارتباط دارند. داخل و خارج با هم در ارتباط هستند، این تقسیم بندی می خواهد بگوید غلبه موضوعات مطروحه بیشتر داخلی است یا خارجی؟

مسائل داخلی: در این حوزه چند موضوع وجود دارد که مهم ترین هایش از این قرار است:

۱. **عدم شکل گیری ایده عملیاتی از جهان اسلام:** اولین ملاحظه استراتژیک در حوزه جهان اسلام این است که این مفهومی که در حوزه محاوره و نظریه ها شکل گرفته، تبدیل به یک ایده عملیاتی نشده است. ایده عملیاتی یعنی چیزی که بازیگران بر دانشش معرفت داشته و در عمل به آن پایبندی داشته باشند. یعنی در عمل باید اجرا شود. نه اینکه در مقام عمل آن را کنار بگذارند. بعضی وقت ها نظریه ها و مفاهیم خوب طراحی می شوند، ولی در حد یک نظریه و مفهوم باقی می ماند ولی عملیاتی نمی شوند، یعنی باوری نسبت به آن وجود ندارد. مثلاً وقتی که پیامبر (ص) در جنگ احزاب داشتند خندق حفر می کردند، گفتند ما می شویم قدرت اول جهان، اما مسلمانان خیلی آن را جدی نمی گرفتند و به خاطر اینکه پیامبر گفته چیزی نگفتند. یعنی اصلاً باورشان نمی شد. ایده ایده خوبی بود، ولی جدی گرفته نمی شد و عملیاتی نشد.

در انقلاب اسلامی هم امام خمینی گفت که ما به زودی شرق و غرب را زیر پا می گذاریم و.... اما کسی به آن باور نداشت. اینکه جریان چپ پای انقلاب ایستاد، به خاطر این بود که فکر می کردند انقلاب پایداری ندارد و بعداً می توانند آن را مصادره کنند.

در بحث جهان اسلام، الان قدرتی به نام جهان اسلام، در داخل خود جهان اسلام کسی آن را جدی نمی گیرد، چه از جانب نظریه پردازان، چه دولتمردان، چه مسئولان و.... یعنی خودمان فکر نمی کنیم و باور نداریم که جهان اسلام می تواند یک بلوک قدرت باشد و در مقابل سایر کشورهای جهان بایستد.

مثلاً اتحادیه اروپا از مسئله خرید و فروش ذغال سنگ تشکیل شد ولی چون باور داشتند به اینکه می‌توانند تأثیر گذار باشند، آن را تقویت کردند و الان به قدرتی تبدیل شده‌اند. عمده کشورهای اسلامی منابع عمده نفت داشته‌اند، اما هنوز که هنوز است نفت نتوانسته موجب اتحاد این کشورها شود. این مسئله بر می‌گردد به اینکه یکی از شرایط اتحاد این است که ایده عملیاتی شکل بگیرد. نظریه خوب دادن خوب است، اما پای آن ایستادن یک مسئله دیگری است. در حوزه فردی هم همینگونه است. مثلاً کسی نظریه فرهنگی می‌دهد برای بازسازی فرهنگی کشور، ولی خانواده خود آن فرد، دچار مشکلات فرهنگی هستند. این به خاطر این است که نظریه پردازان در حوزه نظر وارد شده‌اند، نه عمل. کشورهای اسلامی هم همین گونه‌اند، حرف‌های خوبی می‌زنند، ولی به آن باور ندارند و ایده عملیاتی شکل نگرفته است. خودباوری در کشورهای اسلامی کم است.

تا وقتی این ایده عملیاتی شکل نگیرد، حرکت‌های جامعه معنادار نمی‌شود، یعنی افراد برای آن‌ها سرمایه‌گذاری نمی‌کنند.

۲. **تعدد و تعمیق گسست‌ها:** کشورهای اسلامی همیشه به دنبال تفاوت‌ها و خط‌تمایزها بوده‌اند و به دنبال اتحاد نبوده‌اند. در حالی که باید بگردند و نقاط اشتراک‌ها را تقویت کنند. منطق قرآنی می‌گوید شما همه مثل هم هستید: «واعتصموا بحبل الله جميعاً» این که شما همه مثل هم هستید، منحصر در شیعیان نیست، حتی اهل کتاب را هم یکی می‌داند. همین دیدگاه توحیدی برای نزدیک شدن به هم کافی است. برای ایجاد «جهان اسلام» (این ترم کل‌گرا است، ترم‌های کل‌گرا با تعمیق گسست‌ها ممکن نیست، چون خیلی بزرگ و گسترده است. اگر بحث مومن و منافق باشد، کل‌گرایی معنا ندارد، ولی جهان اسلام نمی‌تواند با گسست شکل بگیرد) باید از تعدد و تعمیق گسست‌ها جلوگیری کرد. یکی از آسیب‌های راهبردی در حوزه جهان اسلام این است که ما متأسفانه علاقه زیادی به تعریف گسست‌ها و جدا شدن داریم.

گسست با تفاوت و اختلاف متفاوت است. اختلاف با گسست اشتراک ندارد. اختلاف یک امر ممدوح است، مثبت است، چرا که باعث تضارب آراء و حرکت و پیشرفت می‌شود. البته اختلاف می‌تواند زمینه گسست را ایجاد کند. شیعه و سنی با هم می‌توانند اختلاف داشته باشند، اما نباید خود را جدا بدانند و تفرقه ایجاد کنند. بنابراین اقتضای شکل‌گیری جهان اسلام، به عنوان یک قدرت در معادلات استراتژیک این است که جلوی تعدد و تعمیق گسست‌ها گرفته شود. اگر این‌ها شاخص‌سازی شد و تعداد گسست‌ها در گذشته و الان حاصل شد و دیدیم کمتر شده، می‌توانیم امید داشته باشیم که در آینده به جهان اسلام برسیم، اما اگر بیشتر شده باشد، هر چه هم شعار وحدت بدهیم نتیجه‌ای نخواهد داشت.

۳. بروز درگیری های داخلی: جنگ، دعوا، واکنش منفی و... در مناسبات بین المللی طبیعی است. یعنی قدرت ها اختلاف منافع دارند و به تعارض می رسند و این مسائل طبیعی است. برای حل این مشکلات یک سری ابزارهای مسالمت آمیز مانند حقوق و... وجود دارد. باید ببینیم نوک پیکان درگیری ها به کدام سمت است؟ به سمت بیرون است یا درون مجموعه؟ اگر ۲۵ سال یک مجموعه را رصد کنیم و ببینیم مثلاً از ۳۰ درگیری، ۲۹ درگیری با خودشان بوده است، این یک مشکل است، ولی اگر عمده درگیری ها با بیرون باشد، خیلی مسئله ای نیست. در کشورهای جهان اسلام، عمدتاً کشورها برای هم شاخ و شانه می کشند و با هم درگیرند. به جای «اشداء علی الکفار رحماء بینهم»، بین خودشان خیلی دعوا و اختلاف دارند، اما در برابر کفار راحت هستند. بنابراین یکی از مشکلات استراتژیک این است که تعارضات عمدتاً در داخل جهان اسلام دست به دست می شود و این مسئله می تواند زمینه فروپاشی کل نظام و مجموعه را فراهم کند. این اختلافات هر چند غیرمستقیم می تواند به ضرر همه کشورهای جهان اسلام باشد.

۴. وجود حکومت های جدا از جامعه: اتفاقی در برخی کشورها می افتد. قدرت که در جامعه ای شکل گرفت، چون میخواهد اداره عمومی جامعه را بر عهده بگیرد، باید با آن ارتباط داشته باشد و ریشه در جامعه داشته باشد. مانند نفوذ ریشه درخت درون خاک. برای همین است که وقتی جمهوری اسلامی شکل گرفت، به شدت نیاز به ارتباط با جامعه احساس شد. دولت هایی که این ریشه های اجتماعی را ندارند یا ضعیف و کم داشته باشند، نفوذ سطحی در جامعه دارند و نمی توانند خیلی درست جامعه را اداره کنند. اتفاقی که می افتد این است که برخی از نظام های سیاسی و دولت ها از جامعه شان جدا می شوند، که دلایل مختلفی دارد. بعضی اوقات نظام های سیاسی رانتیر می شوند. رانت یک ویژگی خاص است که بدون زحمت خاصی به فردی اعطا می شود. گاهی رانت یک اطلاعات است. رانت ها بازی عادلانه را بر هم می زنند. دولت باید ابزاری باشد در خدمت عمومی دولت، یعنی دولتی که حق قانون گذاری و مجازات و... دارد، برای اینکه رابطه شان با جامعه درست باشد، باید وابسته و در خدمت جامعه باشند. مثلاً می گویند مالیات را اخذ کن، و به همان میزان به جامعه خدمت کن. مالیات داده جامعه به دولت است برای بهبود وضعیت زندگی. بعضی اوقات دولت ها این رابطه نیازمندی که باید از مردم پول بگیرند را از دست می دهند و یک پول یا منبع پولی گنده ای به آن ها می رسد، لذا اگر مردم هم مالیات ندهند، مهم نیست. نفت یک رانت است. دولت رانتیر دولتی است که عمده منابع درآمدی خود را از حوزه ای غیر از مالیات اتخاذ می کند و پاسخ گویی در برابر مردم را وظیفه خود نمی داند. در نتیجه دیگر کسی خود را دارای وظیفه ای نمی داند.

عمده کشورهای جهان سوم، رانتیر شده اند. رانت برای جهان اسلام ضعف می آورد. چرا که قدرت ها را از جامعه شان جدا می کند. در نتیجه دولت ها سرسپرده می شوند. دلیل دیگر حکومت های جدا

از جامعه سرسپردگی است. آل سعود با کمک انگلیس و آمریکا روی کار آمده است، لذا این دو هر کاری بکنند، آل سعود نمی تواند جلوی آن ها بایستند. لذا سرسپرده است. دلیل دیگر انحرافات ایدئولوژیک است. برخی از کشورهای اسلامی به این سمت رفته اند که گویی فقط خدا هست و ما به خدا جواب می دهیم، دیگر لازم نیست به مردم و دیگران جواب بدهیم. این تفکر در اندیشه های خوارج وجود داشت. برعکس فکر می کنند. این انحراف ایدئولوژیک حکومت ها را از بدنه جامعه جدا می کند.

نتیجه همه اینها این می شود که یک سری حکومت های واگرا در جوامع شکل می گیرد، حتی اگر واگرا نشوند، پایدار نیستند. به همین دلیل است که مثلاً اگر نظام عربستان بخواهد رفتارش اینگونه باشد که هست، اتصالش به ایران جز اینکه باری برای ایران باشد، نتیجه ای ندارد. مگر اینکه رفتار خود را اصلاح کند. ریختن بار همه جهان اسلام بر روی ایران هم کار درستی نیست. ما دغدغه شکل دادن به یک بلوک قدرت به نام جهان اسلام را داریم، ولی باید ببینیم چه قدرت هایی را داریم به هم نزدیک می کنیم. بار ما نشوند، یار ما باشند، کمک کنند. جمهوری اسلامی برای شکل دادن به جهان اسلام باید بداند که تحول راهبردی در حوزه جهان اسلام ضروری است. این عربستان، فقط هزینه دربر دارد. مگر اینکه اصلاحاتی انجام گیرد. ما نمی توانیم یکباره تمام بار جهان اسلام را به دوش بکشیم. قرآن به پیامبر می گفت در بخشش خود هم مقداری تعدیل ایجاد کن. جمهوری اسلامی باید از این حیث حواسش باشد. ما به قدرت جهان اسلام اعتقاد داریم و باید هم ساخته شود، اما باید به صورت گام به گام پیش رفت.

این مواردی که گفته شد پاره ای از موارد درونی است که در داخل جهان اسلام عمل می کند و جلوی شکل گیری بلوک جهان اسلام را می گیرد.

برون زاد: مشکلاتی که در حوزه خارجی وجود دارند، چند دلیل دارد:

۱. اسرائیل: مسئله اسرائیل در چند سطح قابل بررسی است. یکی مسئله سیاسی است. جمهوری اسلامی تکلیف خود را با اسرائیل روشن کرده است. گاهی اسرائیل مؤلف یک سیاست راهبردی داخل منطقه است. اگر جمهوری اسلامی می خواست یک کشور اسلامی باشد، یک معنی داشت. اما ما نمی خواهیم فقط یک کشور سیاسی باشیم، بلکه می خواهیم یک چیزی بیش از دولت باشیم، یک ایدئولوژی داریم، قائل به حکومت جهانی هستیم، قائل به رسالت هستیم، و.... لذا اگر دست مان برسد کارهایی می

کنیم که همه معادلات را بر هم می زند. مشکلی که غرب با ما دارد این است که می گوید ایران دارد یک ایدئولوژی را جلو می برد که اگر گسترش پیدا کند با منافع من مشکل پیدا می کند. مسئله اسرائیل هم همین است. همان بلایی که ما در عرصه جهانی بر سر آمریکا می آوریم، اسرائیل در عرصه جهانی بر سر جهان اسلام می آورد. خدمتی که اسرائیل به جهان غرب می کند، این است که جلوی شکل گیری جهان اسلام را گرفته است. البته تفکری که حضرت امام مطرح کردند دنبال این بودند که از یک تهدید یک فرصت ایجاد کنند. یعنی یک اجماع جهانی ضد اسرائیل درست کنند که الان خیلی محقق نشده است. امام می خواست خطر اسرائیل را نشان دهد، تا کشورهای اسلامی نه از باب دوستی با ما، بلکه از باب دشمن مشترک کنار هم قرار گیریم. این همراهی مسئله مهمی است. اما تجربه ای که در سال های اخیر دیدیم، این بوده که اسرائیل دارد هویت کشورهای عربی و اسلامی را تحت تأثیر و تهدید قرار می دهد. کشورهای اسلامی در قضیه غزه بعضاً با اسرائیل همراه شدند. پس باید پدیده اسرائیل را جدی گرفت که خطراتش خیلی کم است. یعنی اسرائیل به مثابه یک واحد سیاسی خطرات کمتری دارد تا اسرائیل به مثابه یک فرهنگ سیاسی. چند سال پیش اعلام شد که اسرائیل وارد فرهنگ استراتژیک آمریکا شده است. یعنی اسرائیل برای آمریکا بسیار اهمیت دارد و در هر صورت پای آن ایستاده اند. آمریکایی ها مدتی است که به نظر می رسد که دارند بسیاری از سیاست های ما را در مقابل ما استفاده می کنند. مانند مسئله شیطان بزرگ که گفته شد، و آن ها در مقابل ایران «محور شرارت» را مطرح کردند. این مسئله نشان می دهد که قضیه پیچیده است و باید نسبت به آن حساس بود.

اسرائیل از دو جهت دارای خطر است: یکی به عنوان یک واحد سیاسی است، دیگری نمایندگی یک راهبرد و سیاست که آمریکا آن را به اسرائیل داده است و اسرائیل آن را در منطقه اجرا می کند.

ادامه مباحث در جلسات بعد

پایان جلسه

جلسه دوازدهم، سه شنبه ۲۸ اردیبهشت ۱۳۹۵

سه شنبه، ۱۷ مه ۲۰۱۶

ب.ظ ۰۳:۲۴

بسم الله الرحمن الرحيم

ادامه جلسه قبل

از جمله عوامل دیگری که موجب مشکلات در جهان اسلام است و در عرصه خارج از جهان اسلام وجود دارد، جنبش‌ها یا حرکت‌های جهانی است.

۲. جنبش‌ها یا حرکت‌های فرا ملی یا جهانی: با مطرح شدن مسئله جهانی شدن، که دلالت بر تراکم زمان و مکان دارد، جنبش‌ها و حرکت‌هایی در جهت جهانی شدن در جهان اسلام به وجود آمده است. در جهانی شدن گفته می‌شود که زمان و مکان خیلی به هم نزدیک شده است، فاصله جغرافیایی زیاد نیست، همه به هم نزدیک شده‌اند، تراکم زمانی ایجاد شده و به جای ۶۰ سال زمان برای جابجایی نسل‌ها، هر فرد در مدت زندگی خود دو نسل را می‌بیند، یعنی زمان به هم فشرده شده است. یکی از مسائلی که قدرت را تحت تأثیر قرار داده است، جهانی شدن و حرکت‌های فرا ملی است. این حرکت‌ها در همه جهان تأثیر و حرکت ایجاد می‌کند، به راحتی این حرکت‌ها می‌تواند در همه جهان ترکیب شود. این جنبش‌ها در حوزه‌های مختلف فرهنگی، اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و... در حال شکل‌گیری است و جهان اسلام به خاطر اینکه بر مبنای مبانی اسلامی نهاده شده است، با این خطر مواجه است که این مبانی را از دست دهد. امروزه نمودها و نمادها خیلی به هم شبیه می‌شوند. دیگر اینگونه نیست که بتوانیم با تصاویر همدیگر را فهم کنیم. قبلاً مشخص بود که ظاهر یا سبک زندگی، متعلق به شرق است، یا غرب، اما امروزه همه به هم شبیه شده‌اند. این اتفاقات فرهنگی و اجتماعی دارد در قالب این جنبش‌ها ایجاد می‌شود.

بعضی از واحدهای سیاسی از استقامت بیشتری برخوردارند، برخی نیز کمتر. به هر حال این تندبادهای حرکت‌های فرا ملی قدرت زیادی دارند و وقتی وارد جهان اسلام می‌شوند واحدهای سیاسی را تحت تأثیر قرار می‌دهد.

در مورد تهاجم فرهنگی عده‌ای گفته‌اند که این تهاجم نیست، بلکه نظریه فردی است که در جهان انتشار یافته و این شما هستید که آن را می‌پذیرید. این اشتباه است، چرا که فرد با توجه به شرایط شما آن را پردازش می‌کند.

یک وجه این مشکلات داخلی است که کشورهای جهان اسلام مقابله نمی‌کنند و کار نمی‌کنند تا جلوی آن را بگیرند. اما عمده آن مربوط به فرهنگ‌سازی‌های خارج از جهان اسلام است و مشخص است که برنامه ریزی و طرح پشت آن نهفته است. امروزه نمی‌توان جلوی این حرکت‌ها را گرفت و مثلاً لب‌مرزها گیت گذاشت.

این جا استخراج مرزهای بین تعامل و تهاجم خیلی سخت است و تمیز دادن آن چند شاخص دارد. این تفاوت ها خیلی ریز و حساس است:

۱. مبتنی بر عنصر تحمیل است یا خیر؟: اگر این حرکت و اقدام یا تولید فرهنگی، اجتماعی و سیاسی که راه اندازی شده است، طرف مقابل را مجبور به پذیرش کند، هر چند که خیلی خوب هم باشد، اما طرف مقابل مجبور به پذیرش باشد، از جنس تهدید است ولو خوب باشد. مانند صداقت که اگر با اجبار انجام شود، کار خوبی انجام نشده است. لذا اگر این جنبش ها و حرکت ها مبتنی بر استدلال، دعوت و اقناع باشد و فرد خودش بپذیرد، این خوب است. اما آمریکا به عراق حمله کرد به بهانه گسترش دموکراسی! که این یک تهاجم بود.

اگر عنصر تحمیل وجود نداشته باشد، به جای تهدید، یک تعامل تلقی می شود.

۲. اصل گزینش: منظور این است که وقتی پدیده های فرهنگی، اقتصادی یا سیاسی و اجتماعی تولید شود، آیا فرد می تواند آن را بومی سازی کند؟ می تواند گزینش کند یا نه؟ اگر امکان بومی سازی وجود داشته باشد، دیگر تهدید تلقی نیم شود، مثلاً دموکراسی یک موقعی خیلی جهانی شد، یک موج آن هم به ایران در زمان مشروطه رسید، یک موقعی آن را پذیرفته اند، اما در انقلاب اسلامی آن را بومی سازی کرده و مردم سالاری دینی تولید شده است.

اگر توان گزینش وجود داشته باشد، جنبش یک فرصت است، اگر نه یک تهدید است.

۳. تعامل: ممکن است واقعاً در یک شرایطی قرار بگیرید که حرف های خوبی تولید شود، یک کشور هم بپذیرد و بومی سازی کند، و این روند تولید و بومی سازی ادامه پیدا کند و تعامل و جابجایی وجود نداشته باشد. یعنی فقط از کشور تولید کننده یک جنبش و جریان فرهنگی آن پدیده جذب شود و چیزی تولید و به آن ارسال نشود. این سیکل و چرخه معیوب است. این روابط باید مبتنی بر داد و ستد باشد. اگر این رابطه به سمت تعامل برود، مثبت است، اما اگر رابطه یک سوبه باشد، منفی است. یعنی حتی اگر چیز مثبتی باشد و بومی سازی هم بشود، ولی استمرار پیدا کند و یکنواخت شود، موجب تنبلی می شود. مثل ایران خودرو که قطعات و خودرو های خوبی وارد کرده، اما چیزی تولید نکرده است. لذا این جنبش های فرا ملی که در کشورهای توسعه یافته خیلی فزاینده است و جریان دارد، این است که کشورها بتوانند تولیدات جنبشی زیاد بکنند و دوز آن را بالا ببرند.

در وضعیتی که الان جهان اسلام با آن درگیر است، بیشتر جنبه تهدید آمیز دارد و برنامه ها و استراتژی های کشورها به سمت مقابله نرفته است. مثلاً فضای مجازی برای ما یک تهدید و برای دشمن یک فرصت است. جهان اسلام الان در این زمینه دچار بحران است. الان کشور خود ما هم در مسائلی مانند ماهواره مشکل دارد. ماهواره یک تلاش برای خارج شدن از فضای داخلی بود. در فضای داخلی صدا و سیما در کنترل دولت بود،

اما ظهور ماهواره موجب باز شدن فضایی شد که خارج از کنترل دولت و نهادهای فرهنگی بود. امروزه مسئله ماهواره هم حل نشده است، بلکه پدیده های خطرناک تری مانند اینترنت آمده است.

در این حوزه باید خیلی دقت کرد، به ویژه در جنبش هایی که به سمت مسائل اندیشه ای و فکری می روند نیازمند دقت زیادی است. مثلاً در اقتصاد مقاومتی باید از یوغ مدل ها و الگوهای اقتصادی مرسوم خارج شد.

۳. مداخلات: جهان اسلام جذابیت های زیادی دارد، مانند بازار مصرف گسترده که برای کشورهای غربی خیلی مفید است. جهان اسلام در منطقه ای واقع شده که منابع زیرزمینی گسترده ای دارد که جذابیت دیگری است. جمعیت آن و همچنین موقعیت ژئوپلتیک آن جذابیت دیگری دارد. مجموعه این جذابیت ها کشورهای دیگر را به مداخله در این منطقه ترغیب می کند. لذا است که کشورها برای تأسیس پایگاه های نظامی، دخالت سیاسی و اقتصادی تلاش می کنند. این جذابیت ها هر چند فرصت های زیادی ایجاد می کند، اما یک سری تهدید ها را هم به دنبال خود خواهد داشت.

میزان مداخلات دولت های خارجی در این منطقه بنا به دلایلی زیاد است که جهان اسلام باید برای آن فکری کند. لذا است که جمهوری اسلامی پیشنهاد تشکیل یک نظام امنیتی درونی را مطرح کرده است.

اینها مجموعه مهم ترین مسائلی است که در حوزه جهان اسلام چه از حوزه داخلی و چه خارجی وجود دارد. این موارد بر همدیگر تأثیر و پیوستگی دارند و هر کدام موجب پیش آمد دیگری می شود. که مجموعه این ۶ مؤلفه که به آن اشاره شد در عقب نگه داشته شدن جهان اسلام تأثیر داشته است.

بحث دیگری که در مطالعات استراتژیک به آن اشاره می شود این است که چون استراتژی از جنس اقدام است..... (ناقص)

تفاوت نظریه پرداز و استراتژیست این است که نظریه پرداز در مقام بیان خوب ها، باید ها و مطلوبیت ها هستند، ولی به عمل توجه نمی کنند. البته این خوب است، چون باید نقطه مطلوب مشخص باشد. اما استراتژیست اینگونه نیست، بلکه وقتی استراتژیست یک راه مطلوب یا یک هدف خوب را معرفی می کند، راه رسیدن به آن را هم معرفی می کند. لذا استراتژی از جنس اقدام است.

حال یک اقدام استراتژیک چه مسائلی را می طلبد که بازیگران نسبت به آن التزام داشته باشند؟ مثلاً یک مدیر جدید، یک هدف گذاری انجام می دهد، یک سند استراتژیک تنظیم می کند (مانند سند ۱۴۰۴). آن چیزی که

به سراغ آن نرفته ایم، برنامه اقدام است. پس بنابراین برنامه اقدام «دربردارنده اصول و اقدامات عملی است که در صورت اجرا شدن آن ها اهداف کلان مندرج در استراتژی تحقق می یابد.»

این اصول خیلی مهم است، یعنی سند راهبردی ما نیازمند برنامه اقدامی است که هر کسی وظیفه خود را بداند. هر استراتژی نیازمند یک برنامه اقدام است. برنامه های اقدام یک سری اصولی دارند که باید همگی بر اساس آن طراحی شوند:

۱. شکستن استراتژی: مطابق این اصل باید بدانیم که هر موضوع کلانی باید آن قدر خرد و ریز شود تا امکان اجرایی شدن آن فراهم گردد. مانند تخته سنگ بزرگی که باید از نقطه آ به ب برود. اما واقعیت امر این است که نمی توان این تخته سنگ را یکباره جابجا کرد. اما اگر این سنگ را خرد کنیم، یک نفر هم می تواند آن را جابجا کند. اندازه شکستن به توان فرد بستگی دارد. بنابراین این که یک هدف کلان مندرج در استراتژی را تا چه میزان باید خرد کرد، باید یک وجه منطقی داشته باشد. نه اینکه همینطور آن را اجرا کنیم. همه الگوها در همه جا قابل اجرا نیست. چون کشورها با هم متفاوتند. برنامه اقدام از جایی شکل می گیرد که هنر منطقی را به کار بگیریم، اهداف کلان را که در استراتژی آمده، متناسب با اهداف خرد می شود به منظور اینکه قابلیت تحقق توسط بازیگر را داشته باشد.

برنامه اقدام باید توسط دستگاه هایی که متولی امر هستند، خرد و ارائه شود. برنامه ای که مثلاً وزارت ارشاد طراحی می کند، برای سازمان خود با توجه به سند بالادستی استراتژیک است. اینگونه نیست که مجمع تشخیص مصلحت هم برنامه اقدام بنویسد. چون اگر همان نهاد طراحی کننده استراتژی، برنامه اقدام ارائه کند، از دید خود این کار را انجام داده است و اگر به نهاد اجرا کننده ارائه شود، ممکن است نتواند اجرا کند. اینکه در چه سطحی شکسته شود، اینگونه است که باید با توانمندی فرد تناسب داشته باشد.

۲. تناسب بین حوزه های وظایف و اختیارات: یعنی وقتی برنامه اقدام در حال نوشته شدن است، باید هر بخشی یا هر کسی به اندازه اختیارات خود وظیفه برعهده بگیرد، و همچنین بر اساس آن وظیفه ای که بر عهده اش گذاشته می شود، به او اختیارات اعطا شود. اما الان مثلاً آن قدر وظیفه محول شده است که کسی آن را قبول نمی کند. در برنامه اقدام باید تناسب ها رعایت شود. هر کسی باید به میزانی که به او امکانات و اختیارات داده شده است، از او وظیفه و مسئولیت خواسته شود. نباید مسئولیت ها بر عهده کسی گذاشته شود که اختیار ندارد. اگر اینتناسب به هم بخورد، استراتژی جلو نمی رود. چون استراتژی باید خرد شود، باید متناسب با این وظایف و اختیارات باشد.

از لوازم رعایت تناسب اصلاح ساختارها است.

۳. حفظ وحدت فرماندهی: این که استراتژی خرد می شود، به این معنا نیست که هر کسی برای خودش کار کند. بلکه باید فرماندهی حفظ شود. اگر وحدت فرماندهی وجود نداشته باشد و واگرایی جایگزین آن شود، مانند بحث حل ترافیک، مشکل حل نمی شود. یعنی مثلاً شهرداری به قدری اختیار دارد که حتی رئیس جمهور هم نمی تواند به آن امر و نهی کند که این مسئله موجب گروکشی ها و آتو گیری می شود. این ها به خاطر شکسته شدن وحدت فرماندهی است. یعنی یک جاهایی مدیریت یا نقطه چین شده، یا قطع شده است. ممکن است مدیر درست عمل کند، اما استراتژی معیوب است.

۴. تعریف کردن شبکه نظارت: نظارت امری طبیعی است که وقتی یک نفر مسئول و رییس کاری شد، بر آن نظارت می کند. اما نظارت شبکه ای به این دلیل است که نظارت خرد شود و محدود و کم شود. نظارت بر تعداد وظایف و نهادهای زیاد امکان ندارد. اگر بخواهیم نظارت عملیاتی شود، باید سطحش خرد و در تعداد معین و کوچک باشد. اگر بخواهد در ساختارهای اداری انجام شود، باید یک سازمان با تعداد زیادی کارمند ایجاد کرد. لذا از طریق سازمان ها هم ممکن نیست. در نتیجه باید شبکه ای باشد، یعنی مثلاً افراد خود یک منطقه بر آن نظارت کنند، نمایندگان منطقه بر محلات نظارت کنند، محلات هم بر کوچه ها و خیابان ها و.....

در کشورهای غربی، این مسئله تجربه شده است، اما ما در تعلیمات دینی مان این ها را داریم. اتفاقی که تحت عنوان ساماندهی در کشور افتاده است، تشکیلات جایگزین شبکه شده است، کار را خراب کرده است. مانند مساجد که برای مراسمات مذهبی قبلاً خود مردم کمک می کردند و شبکه اجتماعی شرکت داشت، اما امروزه نهادهای و ساماندهی شده و به سازمان ها واگذار شده که موجب شده کیفیت کار کاهش پیدا کند. دولت ما خیلی مایل به تصدی است و می خواهد همه چیز را در دست خود داشته باشد، در حالی که وقتی همه چیز در دست دولت باشد، متولی هم وظایف خود را هم واگذار می کند. مشکلات ما این است که مسئله نظارت را به سمت نهادهای کردن و قانونی شدن برده ایم، در حالی که در دین مسئله ای مانند امر به معروف و نهی از منکر یک امر اجتماعی است که همه باید در آن مشارکت کنند، نه اینکه مثلاً فقط رئیس یک مجموعه به آن تذکر دهد.

وقتی می گوئیم شبکه نظارت، منظور این است که نظارت به صورت شبکه ای و توسط مردم و مبتنی بر شبکه اجتماعی باشد، یعنی مردم خود نظارت و گزارش کنند و نهادهای به آن ها رسیدگی کند. شبکه نظارت باید خرد شود، و در عین حال این شبکه های خرد شده، به هم متصل باشند، یعنی نهادسازی رسمی نکنیم و از شبکه اجتماعی استفاده کنیم.

جلسه سیزدهم، سه شنبه ۴ خرداد ۱۳۹۵

سه شنبه، ۲۴ مه ۲۰۱۶

۰۳:۱۶ ب.ظ

بسم الله الرحمن الرحيم

در مورد رسانه دو نظر وجود دارد:

- رسانه به مثابه ابزار: منظور این است که رسانه یک ابزار، مانند سایر ابزارهاست که نحوه استفاده از آن مشخص می کند که این ابزار مفید است یا مضر؟
- رسانه به مثابه پیام: رسانه به مثابه پیام یعنی رسانه علاوه بر اینکه یک ابزار است، یک حامل فرهنگی نیز هست، یعنی خودش یکسری مفاهیم را منتقل می کند، مفاهیمی که خواه ناخواه بر روی فرهنگ کشور هدف اثر می گذارد.

برای فهم این که رسانه یا پیامی که منتقل شده، از نوع تهاجم است یا تبادل، سه شاخصی که جلسه گذشته مطرح شد، تعیین کننده است. (اصل گزینش، تحمیل، تعامل) در وضعیت خودباختگی تهاجم فرهنگی معنا ندارد، چرا که فرد خودش به ریشه اش ضربه می زند و ممکن است مهاجم دیگر تهاجمی انجام ندهد، بلکه فرد یا دولت خودش به دنبال آن مفاهیم برود.

وقتی از ناتوی فرهنگی صحبت می کنند، امر به سمت برنامه ریزی و طرح ریزی پیش می رود. شبیخون فرهنگی بیشتر در مورد شاخص برنامه ای تهاجم فرهنگی به کار می رود. گاهی یک تهاجم فرهنگی به صورت مستمر و زمان دار و آشکار شکل می گیرد و قابل رصد است. اما بعضی از این تهاجم ها، در بازه زمانی کم به کار می رود و قابل رصد و شناسایی نیست.

در جلسه قبل تعدادی از اصول وارد در طراحی برنامه اقدام مطرح شد که برای به سامان رساندن طراحی های استراتژیک باید بر اساس این ها اجرا شود تا به نهایت و سرانجام برسد. با طراحی استراتژی خوب قضیه حل نمی شود و باید اجرایی شود و اگر اجرایی نشود به غایت خود برسد. جلسه گذشته وارد عوامل و ملاحظاتی شدیم که در طراحی و برنامه ریزی اقدام استراتژی ها باید مورد توجه قرار بگیرد.

در جلسه قبل، اصول اقدام مطرح شد که برای مدیری بود که می خواهد استراتژی را عملیاتی کند. در این جلسه یکی دیگر از مؤلفه هایی که می تواند به موفقیت استراتژی ها کمک کند، مطرح می شود. این ویژگی به خود مدیر بر می گردد، یعنی اینکه مدیر خودش چگونه عمل کند در موفقیت استراتژی ها اثر دارد. فرض کنید اگر یک استراتژی خوب طراحی شود و به مرحله اجرا درآید، باید یک مدیر داشته باشد تا آن را هدایت کند. سبک مدیریت ها خیلی مهم است که موضوع این جلسه است.

سبک مدیریت استراتژیک:

استراتژی ها برای اینکه بتوانند در مقام اجرا به اهداف تعیین شده نایل شوند، لازم است الگو یا سبک مدیریتی متناسب با خودشان داشته باشند. الگوی متناسب یعنی هر جامعه ای دارای لوازم و مقتضیاتی است. مثلاً در بعضی جوامع تمرکزگرایی کارگر است. مثلاً در جامعه ما فرهنگ کار عمومی کم وجود دارد. کارهایی که اختصاصی انجام می شود، راحت تر انجام انجام می گیرد.

منظر مباحث در صدور احکام متفاوت است، منظر در صدور حکم تأثیر دارد، مثلاً خوب و بد دیدن در نظر هر کسی یک جور است، مثلاً وقتی فرد پیش پزشک می رود و می گوید سرم درد می کند، پزشک یک قرص می دهد برای سردرد. ممکن است یک پزشک گوارش ممکن است بگوید این قرص معده را از بین می برد و قرص خوبی نیست. در عالم تجزیه و تحلیل های استراتژیک هم همین است، یک چیزی از منظر سیاسی ممکن است خوب باشد، مانند دموکراسی و مشارکت مردم. ولی از منظر استراتژیک گاهی ممکن است خوب نباشد، مثلاً یک مدیر می خواهد واحد خود را از نقطه B به هدف A برسانم. می بینم در جامعه ای قرار دارم که اصلاً در آن دموکراسی شناخته شده نیست و اگر به آن ها دموکراسی داده شود، موجب نزاع می شود. اما روش اقتدارگرایانه جوابگو است. لذا مدیر استراتژیک می گوید از روش اقتدارگرایانه استفاده شود، در حالی که از نظر یک کارشناس سیاسی اشتباه است و باید دموکراسی جاری شود. مثلاً در بحث ایجاد شوراهای مسئله وجود داشت و عده ای از منظر سیاسی می گفتند لازم است تشکیل شود، اما از منظر امنیتی این حد از دموکراسی و توسعه جوابگو نبود.

برای استراتژیست تناسب مهم است. یعنی به استراتژی و برنامه نگاه می کند. اینکه ماکیاولی توصیه های غیراخلاقی به شهریار می کند، یک سری توصیه برای جوامع بسته است که از دیدگاه یک استراتژیست صادر شده است. خیلی چیزها به ذات خوب یا بد نیستند، بلکه نسبت به افراد یا نهادها خوب یا بد می شود. بعضی چیزهایی که علی الظاهر خوب هستند، اجراش بد است، یا برعکس. بنابراین استراتژیست متناسب عمل می کند.

تعیین خوب یا بعد دو سطح دارد: یکی ارزیابی پیشینی، یکی پسینی. گاهی یک اتفاقی هنوز رخ نداده و می خواهیم ارزیابی کنیم، گاهی هم چیزی رخ داده است. در ارزیابی پیشینی ساختار حقوقی دخیل است، مثلاً

در مورد یک قانون گفته می شود مرجع تشخیص مجلس یا رهبری یا دولت یا مردم هستند. بنابراین در مسائل پیشینی اینکه چه چیزی از لحاظ اولیه و پیشینی درست یا نادرست است، ساختار قانونی مشخص می کند. لکن ارزیابی پیشینی نیز لازم است. تجربه تاریخی هم مهم است که پیشینی می شود. اگر مجموعه ارزیابی پیشینی و پیشینی با هم مقایسه شود و به هم نزدیک باشد، نشان می دهد که جامعه سالم است. اما اگر یک دستوری بر اساس ارزیابی پیشینی صادر می شود ولی در ارزیابی پیشینی عکس نتیجه می دهد، یعنی ساختار درست و سالم نیست.

سبک مدیریت مانند کسی است که سکان را در دست گرفته و می خواهد هدایت کند. همه کارهای خوب استراتژیک باید الگوی مدیریتی داشته باشد. برخی الگوهای مدیریتی در کشورها به طور خلاصه از این قرارند:

۱. کسانی که می خواهند دوست داشتنی باشند تا محترم. اینکه آدم ها دوست دارند دوست داشته شوند، طبیعی است. اما این میل شخصی در حوزه مدیریت مشکل ساز است. چرا که میل به دوست داشته شدن، لازمه اش این است که جواب کسی که منتقد است داده شود، و بالاخره باید جلوی عده ای بایستد. چون مدیر نمی تواند نیازهای همه را برآورده سازد. مثلاً کسی که دزدی کرده، نمی تواند مدیری که او را گرفتار کرده دوست بدارد. اگر مدیر بخواهد دوست داشته شود، باید باج دهد. محترم داشتن این است که افراد بدانند مدیر در فعالیت های خود اصول دارد. مبنای اصول داشتن، خیلی بهتر است تا اینکه فرد مبنای نداشته باشد. مبنای داشتن هر چند دوست داشتن را در پی نداشته باشد، اما باعث ایجاد احترام و محترم شمرده شدن می شوند. اما اگر مبنای نداشته باشد احترام هم وجود نخواهد داشت. دوست داشتن بی مبنای، از حدی که فراتر رود، تبدیل به آفت می شود. کسی که با مبنای مخالفت یا موافقت بکند، خوب است.

مدیران استراتژی بین این دو مسئله گیر کرده اند، بعضی فکر می کنند دوست داشتن درست است، بعضی فکر می کنند محترم بودن. تجربه عمومی نشان می دهد که محترم بودن از دوست داشته شدن بهتر است. چون استمرار و پایه و اساس دارد. اما اگر مدیر استراتژیک توصیه می کند دوست داشته شدن بهتر است، باید به آن توجه کرد.

۲. ناظر بر محیط / بی توجه به محیط: بعضی از مدیران به پیرامون خود توجه می کنند، یعنی الگوی مدیریتی شان به نحوی است که حواسشان به بیرون و اطراف هم هست و محیط را در نظر می گیرند. بعضی هم نه، آن قدر دلشان گرم است که هر چه بخواهند انجام می دهند و می گویند به بقیه ربطی ندارد. مدیران موفق اقتصادی، توجه خوبی به محیط دارند. در ایران محیط هیچ ارزشی ندارد. در حوزه سیاست هم همین است. این دو گانه بین مدیران وجود دارد که به محیط توجه شود یا نه؟ یا اینکه چقدر توجه شود؟ چطور باشد که هم کار کنیم و به اهداف برسیم؟ و هم اسیر دست مخاطب نشویم؟

جمع کردن بین این دو تا خیلی مهم است. این که استراتژی ها خوب طرح ریزی می شود ولی خوب به نتیجه نمی رسد، از اینجا است که الگوی مدیریتی غلط است و به جای اینکه سرمایه اجتماعی درست شود، به زوال سرمایه اجتماعی منجر می شود.

۳. حل و فصل خرد / حل و فصل کلان: بعضی از مدیران این گونه اند که می خواهند همه امور ریز و درشت را ببینند و بدانند و حل کنند. مثلاً یک وزیر می خواهد همه اسناد مالی را ببیند، اما اسناد مالی یک روز یک وزارت خانه حجم زیادی را در بر دارد. رسیدگی به آن ها موجب فشل شدن سیستم می شود. بعضی دوست دارند در همه امور شرکت کنند، در حالی که مدیریت استراتژیک کلان نگر است، ولی فرد از آسمان به زمین می آید و در آن جا دخالت می کند. البته نظارت کوتاه مدت بر امور جزئی منعی ندارد. بعضی دیگر از مدیران بر کلیات نظارت و مداخله می کنند. در کشور ما این ها خیلی مطرح شده است. مثلاً در دادگاه آقای کرباسچی یک دعوا شده است. مدیر کلان اگر به مسائل جزئی ورود کند، دیگر کارهای کلان انجام نخواهد شد. تجربه نشان داده است که اگر همه چیز در دست مدیر باشد و مدیر جزء نگر باشد، دو حالت دارد، یا فرد زیر فشار کار خسته می شود، یا اینکه اگر خسته نشود، کارها متوقف می شود.

ادامه در جلسه بعد

پایان جلسه /

جلسه چهاردهم، سه شنبه ۱۱ خرداد ۱۳۹۵

سه شنبه، ۳۱ مه ۲۰۱۶

۰۲:۲۹ ب.ظ

بسم الله الرحمن الرحيم

در جلسه گذشته برخی از الگوهای مدیریتی مطرح شد. این الگوها از آن جهت مهم هستند که نحوه اجرایی شدن برنامه را مشخص می کند که در قالب چه اصولی اجرا می شود؟ به عبارت دیگر خود اجرا در تحقق اهداف یک استراتژی خوب مؤثر است. الگوهای اجرایی می توانند اجرای یک استراتژی را مورد تهدید یا تقویت قرار دهند.

۴. الگوی شرکتی (Company model): منظور برخی الگوهای اجرایی است که صرفاً مطابق دستور العمل می شود، مانند آشپزی از روی کتاب آشپزی که با آشپزی از روی آگاهی متفاوت است. این در حالی است که عالم بیرون به صورت یک روال مشخص تعیین نشده و برخی مشکلات در لحظه رخ می دهد. لذا الگوهای شرکتی، روشی در اجرای استراتژی است که صرفاً بر اساس دستور العمل ها اقدام نموده و از توجه به شرایط و مقتضیات متغیر «در حال» غافل هستند. اینگونه الگوی مدیریتی، مناسب نیست. مهم این است که مدیر توان تصمیم گیری در شرایط خاص را داشته باشد. مدیر باید مدیر در زمان باشد و به اقتضای شرایط تصمیم گیری کند، چرا که اصول و مبانی آکادمیک در مقام عمل خیلی دقیق نیست. در ورای همه این تئوری ها و عوامل و اصول، مدیر است که تصمیم میگیرد در چه زمانی چه تصمیمی بگیرد.

۵. الگوهای مبتنی بر تحقیر / کرامت: پاره ای از مدیران اینگونه تصور می کنند هر چه اقتدارشان افزایش یابد، یعنی هر چه می گویند اجرا شود، برنامه هایشان زودتر به اهداف ترسیم شده می رسد. لذا اینگونه مدیران افراد خود را در اختیار می گیرند و از مشارکت و ارائه نظر دور هستند و ارائه نظر صرفاً به صورت تکمیل نظرات قبلی است. مثلاً فرعون طبق تعریف قرآن اطرافیان خودش را به استضعاف کشانده و نیازمند کرده بود، بعد در یک جامعه مستضعف به راحتی می توان ادعای خدایی نیز کرد. ادعای کلان نیازمند یک پذیرش است. فرعون توانسته بود نظامی برای خود درست کند که حتی برخی او را خدا می دانستند.

استراتژی ها ممکن است از طریق اعمال قدرت و یا تحقیر کردن دیگران در مقام اجرا سریع تر عملیاتی شود، اما تجربه نشان داده که اینگونه استراتژی ها معمولاً استمرار ندارند. یعنی کسانی که پای اجرای این استراتژی ها می نشینند به سادگی و تحت شرایط خاص دوباره ممکن است از پای استراتژی خارج شوند. لذا می گویند بهترین راه این است که عوامل اجرای استراتژی در حد امکان قوی و تکریم و تقویت شوند.

حضرت امام (ره) فرموده مردم ما مردمی هستند که مایل هستند در مقدرات خودشان مشارکت داشته باشند. مشارکت مردم و آگاهی آنان موجب می شود مسئولان نتوانند از جهل آنان استفاده کنند و برنامه های خود را پیش ببرند. عنصر آگاهی کار مسئولان را دشوار می کند، چرا که مردم هر استراتژی و برنامه ای را نمی پذیرند. مثلاً در عهدنامه ۵۹۸ یک عده نزد حضرت امام رفتند و گفتند که با همه شعارها، این عهدنامه پذیرفته شده و مردم معترض می شوند. گفتند می گوئیم امام که در ارتباط با امام زمان است از ایشان دستور گرفته و... ولی امام گفتند ضمن اینکه کار درستی نیست، مردم نمی پذیرند. مردمی که آگاهی داشته باشند به هر برنامه ای تن نمی دهند و از آن طرف وقتی یک برنامه را پذیرفتند و پای آن ایستادند، با آن همراه می شوند و موجب موفقیت آن می شوند.

نظام هایی که به سمت مردم سالاری دینی سیر می کنند، معمولاً به دنبال تکریم هستند و نظام های استبدادی و بسته معمولاً به دنبال تحقیر هستند. در طول تاریخ در سطح ملی، هر دو مورد رخ داده است و سابقه دارد. واژه تحقیر کمی زننده است و مسئولان معمولاً از آن استفاده نمی کنند، ولی نتیجه همان است.

۶. الگوی عجولانه (در بحران) / آرامش (بر زمان): وقتی می خواهیم استراتژی ها را اجرا کنیم، به یک دوره زمانی برای اجرا، تست شدن و رفع کاستی ها و تکرار سیکل نیازمند هستیم. لذا استراتژی ها سیکل دارند، ابتدا طراحی می شوند، بعد تست می شوند، بعد اصلاح می شوند، بعد اجرا می شود و دوباره طراحی جدید انجام می شود و همین روند تکرار می شود. این پروسه نیازمند زمان است تا بتواند نتایج خود را نشان دهد.

مدیران دو دسته اند: بعضی از مدیران همیشه در فضای بسته زمانی قرار دارند و عجله دارند. گویا همیشه از زمان عقبند و مجبورند تصمیمات شان را در شرایط بحرانی و ویژه اجرا کنند. یکی از جاهایی که مشکل داریم، مسئله انتخابات است. چرا که شرایط بحرانی میشود، در حالی که انتخابات نباید رفتاردومی برای تعیین مشروعیت نظام باشد. علت این مسئله این است که ما تحت عنصر زمان گیر کرده ایم، دشمن مدام تبلیغات می کند، درگیری های زیادی ایجاد شده و...، که باعث شده مسئله انتخابات در شرایط بحرانی انجام شود. لذا قرار دادن انتخابات در شرایط خاص چیز خوبی نیست. لذا باید بفهمند که انتخابات مجلس و ریاست جمهوری، رفتاردوم جمهوری اسلامی نیست.

در سبک استراتژی های داخلی هم همین مسئله صادق است و استراتژی های سیاسی، فرهنگی، اقتصادی و... داخلی کشور هم با شرایط خاص و تحت فشار عنصر زمان انجام می شود. در حالی که استراتژی باید حتماً دامنه زمانی خاص خود را داشته باشد، بدون اینکه بخواهیم استرس و فشاری بر مخاطبان وارد کنیم. بعضی دلایل آن را اینگونه گفته اند که برخی مدیران تمهیدات و ارزیابی ها را قبلاً انجام می دهند، یعنی قبلاً آن را نقد و بررسی می کنند و کم و کاستی های آن را اصلاح می کنند، بعد اجرا می کنند، در حالی که عده دیگری استراتژی را اجرا می کنند تا ببینند مشکلات آن کجاست و بعد اصلاح کنند.

بنابراین خروج از این موانع زمانی مهم است و یکی از مواردی که موجب ضربه به استراتژی ها می شود این است که استراتژی در زمان گیر کنند، یعنی در اختیار زمان قرار می گیرند، در حالی که باید زمان در اختیار مدیران باشد. هر چه به این سمت پیش برویم، اجرای استراتژی موفق تر می شود، روش آن هم پیش بینی است. این مسئله در فرهنگ خود را خیلی نشان می دهد، یعنی به لحاظ فرهنگی عادت نکرده ایم که از پیش به مسئله فکر کنیم و آن را حل کنیم. اینکه گفته می شود مدیریت زمان یعنی استراتژی ها باید از مدیریت زمان خارج شود.

۷. دیسپلین (نظم و نسق) / انطباق و کارآمدی: اصل واژه دیسپلین در فرهنگ غربی چیز بدی نیست، ولی بعداً در جامعه ما بد شده است. دیسپلین داشتن یعنی این که یک پروتکل داشته باشیم و بعداً بر اساس آن عمل کنیم. هر نظامی دیسپلین خاص خود را دارد. بعضی اوقات دیسپلین این قدر متصلب می شود که راه را بر عملی که می خواهد انجام شود، سد می کند. یعنی دیسپلینی که برای کارگشایی و بهتر کردن آن وارد می شود، موجب دست و پاگیری می شود. دیسپلین و نظم و نسق خوب است، اما آن چه که بد است این است که به قدری متصلب شود که رفتار ما را محدود کند. مانند قانون که گفته می شود برای مدیریت نظام مند تحولات بیرونی است که آن را حل و فصل می کند، اما بعضی وقتها این قانون اینقدر فروعات پیدا می کند و بزرگ می شود که گاهی فرد برای رسیدگی به مشکل خود دچار مشکل می شود، چرا که خیلی شاخه پیدا کرده است.

دیسپلین های نامناسب این است که نظام اجرای برنامه ها و استراتژی های خود را به گونه ای متصلب تعریف و عملیاتی نماید به گونه ای که نظام توان انطباق و کارآمدی اش را از دست بدهد. در حالی که دیسپلین یعنی چنین تشریفات تنگ و متصلب، نظام های سیاسی به نوعی از انطباق و کارآمدی نیاز دارند تا خود را با شرایط وفق دهند و سازگاری پیدا کنند. لذا سازمان های سیاسی باید یک ظرفیتی داشته باشند که در نهایت به بی قانونی ختم نشود، چرا که قانون سخت و متصلب داشتن از قانون نداشتن بهتر است. هنر نظام های سیاسی پیدا کردن حد وسط است که هم به قانون عمل شود و هم از آن گریز نباشد.

برخی از مدیران حرف های خوبی می زنند، اما در مقام اجرا در سازمان خود شکست می خورند. این ها مدیریت هایی هستند که دیسپلین شان بالا است. وقتی دیسپلین متصلب می شود، انعطاف را سلب می کند در حالی که در مدیریت استراتژیک داشتن ضریبی از انعطاف لازم است. البته باید مراقب بود که دچار پارتی بازی و رابطه گرایی نشود. گاهی استراتژی های خوب به دلیل عدم مطابقت با محیط دچار شکست می شود. مانند الگوی اقتصاد مقاومتی که با بستر جامعه همخوانی ندارد، که در مسئله دور ریز مواد غذایی کشور اول در جهان هستیم. حضرت علی (ع) وقتی به حکومت رسید، استراتژی خوبی طراحی کرد، اما مردم تحمل آن را نداشتند و بسیاری از درگیری ها به این دلیل رخ داد. تفاوت دیسپلین و الگوی شرکتی این است که در الگوی شرکتی انعطاف وجود دارد، هر چند که دستور العمل یکسانی وجود داشته باشد. اما در دیسپلین همه چیز خشک و مقرراتی است.

۸. ضعف / تولید انگیزه: یعنی استراتژی ها در الگوهای طراحی می شوند که منجر به انگیزه می شود. انگیزه با هدف تفاوت دارد، هر گروهی بخواهد یک کاری انجام دهد، هدفی دارد. مثلاً کسی می خواهد درس بخواند تا به نقطه الف برسد. حرکت از نقطه الف به ب می شود هدف و روشی که برای حرکت انتخاب می شود، استراتژی است. مقاومت هایی که در راه رسیدن به هدف وجود دارد

که برای عبور از آن به یک انرژی نیاز است که به آن انگیزه می گویند. انگیزه تولید انرژی می کند برای رفتن به نقطه ب. بنابراین وقتی استراتژی طراحی می کنیم، نیازمندیم که تولید انگیزه نیز بشود. برنامه های انگیزشی به همین منظور باید برگزار شود.

استراتژی ها برای این که بتوانند در مقام عمل به اهداف تعریف شده دست پیدا کنند، به شدت نیازمند تولید انگیزه هستند. حتی برخی معتقدند استراتژی های متوسط و ضعیف به مراتب مثبت تر و مؤثرتر هستند از استراتژی های قوی ای که انگیزه ندارند. یعنی استراتژی متوسط با انگیزه مناسب، نتیجه بهتری از استراتژی قوی بدون انگیزه در پی دارد. مثلاً در زمانی که استراتژی جمهوری اسلامی ایران این بود که به قدرت اول منطقه تبدیل شود، گفتند انگیزه ای وجود ندارد، چون غایت خیلی بالا می رود. غایت بسیار بلند گاهی موجب ناامیدی می شود.

بنابراین این یک انتخاب مهمی است که وقتی استراتژی طراحی شد، الگوهای انگیزشی نیز باید طراحی شود. میزان توفیق استراتژی ها بستگی به این الگوهای انگیزه ای دارد، استراتژی هایی موفق ترند که در طراحی انگیزش موفق تر عمل کنند. در جامعه ما در طراحی های استراتژیک کمتر مسائل انگیزشی مورد توجه است و فکر می کنیم که انگیزه ها درون زاد است و هر کسی دارد. آن چیزی که همه دارند، هدف، خواست، تمایل و... است. البته اگر این ها را دستکاری کنیم انگیزه ایجاد خواهد شد. الگوهای مدیریتی باید پشتیبان استراتژی ها باشند تا تولید انگیزش کنند.

۹. تملق / نقد: نقد عبارت است از تلاش برای جدا کردن سره از ناسره. بنابراین نقد کردن، خدمت است. نقد یک الگوی رفتاری مبتنی بر تمیز دادن خوب از بد است. هر چه قدر نظام های سیاسی به سمت الگوهای رفتاری مبتنی بر تملق بروند، آن نظام سیاسی دچار آسیب می شود. در فرهنگ دینی هم تملق و چاپلوسی خیلی تقبیح شده است.

اتاق های فکر ذیل نقد است. برخی فکر می کنند اتاق فکر یعنی اینکه مدیر به نتیجه و تصمیمی برسد و به دانشمندان بگوید یک نظریه برای این پیدا کنید، مانند اینکه شخصی دکمه ای به خیاط بدهد و بگوید برای این دکمه لباس بدوز. اما مشاور امین آن است که وقتی او را به کار می گیرند، صلاحدید و نظر خود را به مدیر بگوید. اتاق فکر برای این است که نظریاتی تولید شود و به مدیر ارائه شود تا او انجام دهد. نه برعکس آن. استراتژی با تملق و فرمودید و همانطور که شما گفتید و... پیش نمی رود، بلکه باید مشکلات آن رفع شود.

الگوهای مدیریتی مبتنی بر تملق معمولاً موجب آسیب پذیری استراتژی می شود و اگر مبتنی بر نقد باشد آن را تقویت می کند. آسیب پذیری هم اینگونه رخ می دهد که کسانی که تملق یک استراتژی را می گویند و اشکالات و نقدهای آن را نمی گویند، در هنگام بروز نواقص، به جای اصلاح آن، همان نواقص ادامه پیدا می کند و اصلاح نمی شود، در نتیجه ادامه پیدا می کند و در نهایت می بینیم که

- حجم بار منفی که از اجرای استراتژی حاصل می شود، نسبت به بار مثبت آن خیلی بیشتر است. اگر میزان نارضایتی کوتاه باشد، نق می زنند، بیشتر باشد بیانیه می شود، اما از حدی که بیشتر شود، موجب انقلاب می شود. تملق گویان جلوی چشم مدیر را می گیرند و وقتی بر می دارند، فرد می بیند افراد به جای اصلاح، دنبال براندازی آن استراتژی هستند. لذا متملقان موجب آسیب پذیری آن می شود.
۱۰. پیری / جوانی: استراتژی ها در مقام عمل سازمان اجرای پیر یا جوان دارند. در حکومت ها و دولت های مختلف هر کدام با شعار جوان گرایی یا تخصص گرایی و... آمده اند. در حوزه جوانی یک سری ویژگی ها وجود دارد: در دوره جوانی انرژی حرف اول را می زند. در حوزه پیری تجربه خیلی مورد تأکید و توجه است. از یک طرف توانایی و از طرف دیگر تجربه وجود دارد. لذا استراتژی هایی که به کانال جوانی وصل می شوند، خیلی چالاک می شوند. در حالی که کانال پیری اینگونه نیست و یک تصمیم می گیرند و می گویند ما راه های دیگر را دیده ایم و اشتباه نمی رویم. این مشکل هنوز هم وجود دارد که استراتژی ها از طرفی به ساز و کاری پر از انرژی و توانمندی نیاز دارد و از طرف دیگر تصمیم گیری بر اساس کانال جوانی، موجب اشکالات و اشتباهات می شود.
- کار خوب این است که تصمیم گیری با پیرها باشد و اجرا با جوانان. سازمان ها هم وقتی پیر می شود، محاذه کار می شوند. در کشور ما از این منظر استراتژی ها را می توان آسیب شناسی کرد که چرا استراتژی های ملی در مقام عمل دچار افت می شوند. مثلاً در اقتصاد مقاومتی که دچار مقداری مشکل هستیم، به این الگوها بر می گردد.
- بخشی هم به نظام قدرت بر می گردد، یعنی مقننه، اجراییه و قضائیه. این نظام خیلی پیر شده است. اقتصاد مقاومتی یک وزنه است که یک سازمان چابک نیاز دارد، ولی این سن و سال اقتضای برداشتن این وزنه را ندارد. نسل افرادی که از اول انقلاب وارد شده اند، زیاد شده اند. این افراد باید بروند تا بشود استراتژی ها را اجرا کرد.
- استراتژی ها نیازمند تلفیقی از این دو است. مثلاً ایجاد مجلس سنا و عوام این است. یکی از کارکردهای خوب مجمع تشخیص مصلحت می توانست همین مسئله باشد. نظام های سیاسی بعضی وقت ها خیلی جوان می شوند و اعمالی انجام می دهند که خیلی معقول نیست، گاهی اوقات هم جوانان فکر می کنند خیلی پیر هستند. (مثال امام جماعت جوانی که به جای امام جماعت پیر، از او نماز را طولانی تر می خواند).
- قدرت سیاسی باید بین این دو باشد. در ابتدای انقلاب اقتضای کار جوانی بود. اگر اینگونه نبود، نمی توانستیم از جنگ عبور کنیم. اما الان دیگر وقت آن کارها نیست.
۱۱. تجمیع و تفکیک: برخی یک نفرند ولی ده تا شغل دارند. برخی یک استراتژی می چینند و می خواهند با آن ده مشکل را حل کنند. در حالی که هر مشکل نیازمند یک استراتژی است. در کشور ما معمولاً

تجمیعی کار می کنند. مانند نماینده های مجلس. بعضی اوقات فرد به یک کار قانع نمی شوند و چند کار را با هم انجام می دهند. الان عده ای فکر می کنند که هر مسئله ای وجود دارد مرتبط با اقتصاد مقاومتی است. مثلاً استانداران برای سال ۹۵ همان برنامه های سال گذشته را با تیر اقتصاد مقاومتی ارائه داده بودند. این یعنی تجمیع شده است، فرقی نمی کند چه موضوعی باشد، هر موضوعی باشد با همان انجام می دهند.

الگوهای مبتنی بر تجمیع یعنی هر چه که می خواهیم در یک جا جمع کنیم و فرقی نمی کند که مبتنی بر کدام رکن آن استراتژی است. ولی اگر تفکیکی باشد وقتی می گوئیم اقتصاد مقاومتی، مثلاً سه مؤلفه مشخص می شود، و برای هر کدام یک استراتژی تعیین می شود. الان در کشور قرارگاه اقتصاد مقاومتی تشکیل شده و فرمانده آن هم آقای جهانگیری است. جالب این است که برنامه های اقتصاد مقاومتی را تعریف کرده اند، ۳۰۰۰ برنامه و ۴۰۰ طرح و... تصویب کرده اند و همه مسائل کشور در همان جا است. در حقیقت نمی خواهند عمل کنند، و گرنه ۳۰۰۰ مؤلفه معنی نمی دهد. در حالی که باید تعداد محدودی کار مشخص در حد ۴، ۵ تا انجام دهد. از همان اول همه برنامه های نظام وصل شده به اقتصاد مقاومتی و از همین اقتصاد مقاومتی می خواهند همه مشکلات را حل کنند. تجمیع کردن چیز خوبی نیست. استراتژی ها باید تفکیک شده و معین باشند. هر چقدر که مفهوم و مشخص باشند نیز بهتر است.

۱۲. آرمان گرایی / واقع گرایی: تعاریف مختلف است. کسانی که می گویند واقع گرایی، خیلی به عینیت ها و مقتضیات جاری توجه دارند و لذا اهداف بلند پروازانه ندارند. مثلاً می گویند یک درصد رشد اقتصادی کفایت می کند. ولی در آرمان گرایی غایات را به جای اهداف می نشانند. در حالی که غایت باید چندین سال طول بکشد تا محقق شود. به هر حال استراتژی ها در مقام عمل به برنامه هایی نیاز دارند که بتوانند بین آرمان ها و واقعیت ها جمع کنند. در نهایت اگر استراتژی ها نتوانند بین آرمان گرایی و واقع گرایی جمع کنند، یا خیلی انتزاعی و شعاری می شوند و دستاوردی نخواهند داشت، اگر هم خیلی آرمان گرا باشند عرفی و روتین می شوند، یعنی می شوند یک بازیگر مانند دیگران. نظام ایدئولوژیک معمولاً سرخوشی با این ها ندارد.

در این دو جلسه برخی اصول مربوط به اصول استراتژی اجرایی تشریح کردیم که کمک می کند استراتژی ها زودتر و موفق تر به انجام برسند. این پشتیبان ها مهم هستند که متأسفانه کمتر به آن توجه می شود.

جلسه پانزدهم، سه شنبه ۱۸ خرداد ۱۳۹۵

سه شنبه، ۰۷ ژوئن ۲۰۱۶

۰۲:۵۳ ب.ظ

بسم الله الرحمن الرحيم

ارائه شفافیت توسط محمدحسین خانی

جلسه شانزدهم، سه شنبه ۲۵ خرداد ۱۳۹۵

یکشنبه، ۱۹ ژوئن ۲۰۱۶

۰۴:۱۶ ب.ظ

بسم الله الرحمن الرحيم

ارائه مبانی شفافیت توسط ابوالفضل زارع